دوست نما ها

تفسير سوره منافقون

نويسنده : آيت الله العظمى حاج شيخ

جعفر سبحانى

بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدّمه

تضادهاى اجتماعى مايه تكامل جوامع بشرى است

تضادهاى اجتماعى و اختلاف هاى فكرى و ايدئولوژى، مايه پيشرفت و تكامل جامعه انسانى است. نه تنها تضادهاى مسلكى و فكرى، كه تضادهاى طبيعى، اساس نظام آفرينش هستند و اگر تضاد و تباين از دستگاه طبيعت برچيده شود، نظام آفرينش از هم مى پاشد.

تضاد و كشمكش در مركز منظومه و سياراتى كه بر گرد آن مى گردند، حافظ نظام منظومه ماست; جاذبه نيرومند خورشيد و نيروى «گريز از مركز» سيارات، نظام موجود را به جهان بخشيده است و اگر، اين تضاد از ميان برود، اثرى از زندگى و تكامل جانداران باقى نمى ماند.

ميكروب هايى كه در هوا و محيط ما پراكنده هستند و با انسان سر جنگ و ستيز دارند، ارزنده ترين خدمت را به انسان انجام مى دهند;زيرا گلبول هاى بدن ما را، در برابر خطرات داخلى و خارجى نيرومند مى سازند و اگر چنين دشمنانى در محيط زندگى ما نبودند و بشر مدتى در محيط دور از ميكروب مى زيست در برابر ناملايمات بسيار ناتوان بوده و مقاومت خود را در مقابل حوادث ناگوار از دست مى داد.

چنين دشمنانى، حكم «واكسن» را دارند كه قدرت و مقاومت سلول هاى بدن را در مقابل حوادث بد افزايش مى دهند.

در زندگى اجتماعى انسان، تضاد و رقابت، مايه تكامل انسان است; زيرا رقيب آيينه تمام نماى عيوب و بدى هاى انسان به شمار مى رود; كوچك ترين لغزش را به رخ وى مى كشد و احياناً كاه را كوه جلوه مى دهد.

جامعه شناسان معتقدند كه، احزاب مخالف و اقليت هاى منتقد، وسيله تكامل و پيشرفت جامعه هاى متمدن هستند; زيرا رقيب منتقد است كه به انسان هشدار مى دهد و معايب كار را بى پروا مى گويد و او را وامى دارد كه مسير زندگى را دگرگون ساخته، مسير بهترى را برگزيند.

جامعه هايى كه در آن، رقابت و تضاد نباشد به سان تساوى سطوح ظروف مختلف آب ها مى شود كه آب را از جريان و غلغله باز مى دارد و همه را به صورت آبى راكد كه احياناً به عفونت مى انجامد، درمى آورد.

مؤسسات توليدى و يا فرهنگى كه رقيب ندارند، از ترقى و تعالى بازمانده و پيوسته در جا مى زنند; ولى مؤسساتى كه رقيب و يا رقبايى دارند، هركدام براى پيشرفت و گسترش اهداف خويش، دانش و بينش و نيروى خود را متمركز ساخته تا بتواند در برابر رقيب مقاومت كند و احياناً گام و يا گام هايى به جلو بنهد. در جامعه هايى كه رقابت هاى صحيح و تفاوت هاى اصولى از ميان افراد برداشته شود و تمام ثروت در اختيار دولت قرار گيرد و افراد به اندازه استعداد جسمى و فكرى خود كار كنند و به اندازه نياز حقوق بگيرند، استعدادهاى نهانى شكفته نمى شود، روح ابتكار و نوجويى رخت برمى بندد.

«نفس اماره» مايه تكامل عقل و قواى روحانى انسان است و روح تقوا و پرهيزگارى و حسّ خويشتن دارى را در انسان پرورش مى دهد و اگر تمايلات نفسانى و گرايش هاى مادى در انسان وجود نداشت، هرگز روح ملكوتى انسان نمى توانست بر قلّه هاى قدّوسيان پرواز كند و در آشيانه رضوان و ابديت آرام گيرد.

شيطان، با قواى اهريمنى خود، در كمين انسان نشسته و در صدد گمراهى و لغزاندن انسان است; ولى انسان با توجه به چنين دشمن نيرومند، قواى روحانى خود را بر ضد او بسيج مى كند و چون از وجود چنين دشمنى، آگاهى كامل دارد براى پيروزى بر او مى كوشد تا روح تقوا، روح مقاومت و خويشتن دارى در برابر گناه را، در خود قوى و نيرومند سازد و گاه تا آن جا اوج مى گيرد كه در برابر گناه و طغيان به سر حدّ عصمت مى رسد.

دشمنان شناخته شده، مخالفان مارك دار ـ همان طور كه گفته شد ـ مايه تكامل و موجب صعود بر قلّه هاى بلند كمالات مادى و معنوى اند. از وجود چنين دشمنى، هرگز نبايد ترسيد و نبايد آن را خطرناك دانست; زيرا با توجه به اين كه وى شناخته شده است و منويات جدى دارد، عقل و خرد و علاقه به خويشتن، انسان را وادار مى كند در برابر آن مجهز شود و در اين راه نه تنها بايد با سلاح مادى و معنوى او مسلح شود، بلكه بايد بكوشد اسلحه اى بهتر از اسلحه او به دست آورد.

در برابر اين دسته، دشمنانى هم هستند نقاب دار و ناشناخته; دوست نمايانى كه در درون درنده تر از گرگ و هر وحشى بيابانى اند. آنان در سنگر دوستى از پشت خنجر مى زنند; به ظاهر دوستند و غم خوار، امّا در باطن، دشمنانى خوشحال; اصرار مى ورزند كه امين و رازدارند، ولى در واقع خائن و جاسوسند و از اسرار زندگى و نقاط ضعف و قوت انسان، كاملاً باخبرند. پرهيز از چنين دشمنان ناشناخته، بسيار مشكل و احياناً محال است.

چنين دشمنى، همان نفاق و دورويى است كه قرآن در مورد آن در سوره هاى مختلفى بحث و گفتگو نموده است و حتى سوره اى مستقل درباره منافقان فرو فرستاده است. اميرمؤمنان درباره اين گروه چنين مى فرمايد:

«من هرگز از هيچ يك از ملل جهان بر اسلام نمى ترسم، (بلكه) فقط از يك گروه مى ترسم و آن كافران مسلمان نما و گروه منافق و دوچهرگانند كه شيرين زبان و خوش گفتارند; ولى در واقع از دشمنان اسلام هستند; در گفتار با شما هماهنگى دارند، ولى يك گام با شما برنمى دارند». (١)

## دو سوره از ميان ديگر سوره ها

به دليل اهميت خاصى كه شناسايى نقش منافقان در صدر اسلام دارد، نگارنده تصميم گرفت دو سوره از سوره هاى قرآن را ـ كه اوضاع و احوال منافقان در آنها بيش از سوره هاى ديگر وارد شده است ـ به زبان روز و به صورت دل پذيرى تفسير كند و تا آن جا كه وقت و امكانات اجازه مى دهد در مباحث اين دو سوره تجزيه و تحليلى به عمل آورد، تا از اين طريق، فرزندان اسلام را با كتاب آسمانى خويش بيشتر آشنا سازد.

اين دو سوره عبارتند از:

١. سوره «برائت» (توبه)، كه به صورت سلسله مقالاتى در بخش تفسير مجله وزين و علمى درس هايى از مكتب اسلام منتشر شد و به خواست خدا فعلاً به صورت كتاب نيز منتشر مى شود.

٢. سوره «منافقون» كه با آيات يازده گانه خود، پرده از روى منويات گروهى توطئه گر برداشته است، گروهى كه از هر نوع خيانت و دسيسه بر ضد اسلام خوددارى نمى كردند.

مباحث مربوط به تفسير اين سوره نيز، به صورت سلسله مقالاتى در مجله ياد شده منتشر شد و هم اكنون با اضافات كامل به صورت كتاب در اختيار خوانندگان گرامى قرار مى گيرد.

### ١. خصوصيات سوره منافقون

سوره منافقون، شصت و سومين سوره قرآن و داراى يازده آيه و به اتفاق محدثان و مفسران از سوره هاى مدنى است. مضامين خود سوره نيز بر مدنى بودن آن گواهى مى دهد; زيرا محور سخن در اين سوره، حالات منافقان است.

اين حزب خطرناك پس از مهاجرت پيامبر به مدينه ـ روى عللى كه بعداً شرح خواهيم داد ـ تشكيل شد و پيش از هجرت به هيچ وجه، مسأله اى به نام منافق مطرح نبوده; زيرا گروه منافق، اقليتى ناراضى و غير مؤمن بودند كه از ترس اكثريت، به اسلام تظاهر مى كردند; ولى در دل كافر و مشرك بودند; يعنى ظاهر و باطن آنها يكى نبود و به اصطلاح منافق و دورو بودند و يك چنين وضعيتى جز در مدينه براى مسلمانان پيش نيامده بود.

از بحث هاى حساس و قابل ملاحظه قرآن، آيات مربوط به منافقان است: سرگذشت و كارشكنى و ضررهاى سنگين و فوق العاده آنان، در سوره هاى بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنكبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حديد، حشر و همين سوره بيان شده است. و اگر تمام آيات مربوط به منافقان يك جا گرد آيد و از شأن نزول آيه ها و تاريخ صحيح و بررسى شده اسلام كمك گرفته شود، و همه آنها با ذوق خاصى تنظيم و در قالب واحدى ريخته شود، بسيار مفيد و سودمند خواهد بود.

بر فرزندان قرآن و علاقه مندان تاريخ اسلام كه، به يك چنين بحث هاى اجتماعى قرآن دست زنند و آن را به صورتى جالب ـ كه با ذوق و روح عصر ما وفق دهد ـ درآورند و با جريان ها و نقشه هاى منافقان جامعه هاى اسلامى امروز تطبيق دهند و مطابقت برنامه هاى منافقان هر دو عصر را آشكار سازند.

اين گونه بحث و بررسى ـ كه در حقيقت يك نوع تفسير موضوعى قرآن مجيد است ـ دريچه اى است براى ساير بحث هاى موضوعى قرآن، كه بيشتر آنها به طور دست نخورده باقى مانده و در مورد آنها كمتر بحث شده است. هرگاه يكى از دانشمندان گرامى طرح فوق را درباره منافقان و يا ساير موضوعات قرآنى عمل نمايد، دَيْن خود را به قرآن ادا نموده است.

نگارنده اميدوار است به فضل الهى تا آن جا كه امكانات علمى و شرايط ديگر اجازه دهد توفيق يابد گوشه اى از اين وظيفه را انجام دهد. (٢)

### ٢. نفاق و دورويى

١. (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ\* إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُول اللّهِ وَاللّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقينَ لَكاذِبُونَ).

«به نام خداوند بخشنده مهربان. هنگامى كه منافقان پيش تو آمدند، خواهند گفت: ما گواهى مى دهيم كه تو پيامبر خدا هستى و خدا مى داند كه، به راستى تو پيامبر او هستى و خدا گواهى مى دهد كه منافقان دروغ گو هستند».

### منافق كيست؟

كلمه منافق، مشتق از نفاق است و به كسى كه ظاهر و باطن او يكى نباشد و به اصطلاح دو جور و «دورو» باشد، منافق مى گويند. در اين جا مقصود آن دسته دور از منطق و استدلال است كه براى اغراض شخصى و منافع زودگذر خود، با مرام و تز يك اكثريت قاطع مخالف باشند و تا آن جا كه شرايط اجازه مى دهد كارشكنى كنند، ولى از ترس جمعيت و يا طمع در منافع فعلى، به دوستى و يگانگى تظاهر نمايند.

منافق، اختصاص به اسلام و يا مذاهب ديگر ندارد، بلكه در احزاب سياسى نيز ديده مى شود. معمولاً وقتى مرام و روش حزب، منافع دسته اى را به خطر مى اندازد و دسته اى كه از روى ترس و ياعلت ديگر نمى توانند صريحاً و آشكارا با حزب حاكم مخالفت نمايند، فوراً با به دست آوردن گروهى هم فكر، هسته مركزى حزب نفاق را تشكيل مى دهند.

گاهى هم اجانب و بيگانگان، دسته اى را تحريك نموده كه در داخل حزب ايجاد دودستگى نمايند و با جنجال، حزب را از اجراى منويات باز دارند.

در مرحله سوم ممكن است يك دسته از اوّل به حزب، مؤمن نبوده باشند و روى مطامعى، تظاهر به موافقت نمايند و يا براى حفظ جان و مال، خود را عضو حزب قلمداد كنند.

علل فوق، سبب پيدايش حزب هاى منافق در احزاب جهانى است كه به افكار عمومى تكيه دارند.

اسلام، از قانون ياد شده مستثنى نشد و پس از تشكيل دولت و حزب اسلامى بر اساس خداشناسى و عدالت اجتماعى و فضايل اخلاقى، در دل اين اكثريت، اقليتى به نام حزب منافق به وجود آمد كه در ظاهر به اصول و فروع اسلامى احترام مى گذاشتند، ولى در نهان از دشمنان سرسخت اسلام بودند و در مواقع حساس با دشمنان اسلام همكارى مى كردند و اسرار نظامى اسلام را در اختيار دشمنان مى گذاشتند و با جعل اكاذيب و شايعه سازى، در دل برخى از مسلمانان ايجاد رعب مى كردند و بر اثر رابطه با دولت هاى ضد اسلام براى سقوط دولت اسلامى مى كوشيدند.

ضررهاى سنگين حزب منافق منحصر به گذشته نبود، بلكه بيش از اينهاست، كه با مراجعه به شأن نزول آيات مربوط به منافقين و تواريخ اسلامى، كاملاً به دست مى آيد.

نطفه اين حزب در مدينه منعقد شد. هنگامى كه اكثريت قاطع مدينه، از مهاجرت پيامبر به آن شهر استقبال شايانى به عمل آوردند، يك اقليت ناچيزى از اين كار خوش وقت نشده، در باطن سرسختانه با اسلام مبارزه كردند و به حال شرك و كفر خود باقى ماندند. علل تشكّل و پيوستگى اين افراد، امور مختلفى است كه در زير بيان مى شود:

١. گروهى اسلام را با مطامع و منافع شخصى خود مخالف ديده، آن را بر ضرر خود تشخيص دادند. ناگفته پيداست هرگونه اصلاحى كه مى خواهد منافع توده ها و قشرهاى تحت فشار را تضمين كند، نمى تواند رضايت صد در صد همه مردم را به دست آورد، از اين نظر اقليت مخالفى پيدا شده، به عناوين گوناگون شروع به كارشكنى مى كنند.

پيش از آن كه پيامبر اسلام به مدينه مهاجرت كنند، قبيله هاى اوس و خزرج از جنگ هاى صد ساله خود خسته شده و تصميم گرفته بودند حكومتى مركّب از افراد دو قبيله به وجود آورند و رياست آن را عبداللّه بن أبى، به عهده بگيرد و مقدمات اين كار داشت انجام مى گرفت كه نور اسلام بر دل گروهى از جوانان و سران دو قبيله تابيد و از پيامبر خواستند كه به مدينه هجرت نمايند. وقتى پيامبر وارد شهر شد، بيشتر مردم از آن حضرت استقبال پرشورى به عمل آوردند.

عبداللّه بن أبى ـ كه ورود اسلام را بر خلاف مطامع خود تشخيص داده بود ـ نتوانست كينه و حسد خود را پنهان سازد. روز ورود پيامبر، رو به او كرد و چنين گفت:

«يا هذا! اذهب إلى الّذين غروك وخدعوك، وأتوا بك; فأنزل عليهم ولا تفشنا فى ديارنا». (٣)

از همين لحظه، نطفه حزب منافق بسته شد و اين مرد، رهبر حزب منافقان گرديد. او اگر چه بر اثر فشار افكار عمومى ايمان آورد و در مراسم مذهبى شركت مى كرد، ولى در باطن ايمان نداشت و به كمك هم فكران خود، كارهايش را مخفيانه انجام مى داد.

٢. برخى از اعضاى حزب منافق در آغاز مهاجرت پيامبر، با كمال شور و شعف به وى ايمان آورده بودند و مردم را نيز دعوت به اسلام مى نمودند، ولى چون امتيازات و عناوين اجتماعى آنان پس از اسلام از بين رفت، فوراً تغيير روش داده به حزب منافق پيوستند. از افراد شاخص اين دسته، ابن عامر است كه پيش از اسلام پيشواى گروهى از اهل كتاب بود و در مدينه موقعيتى داشت، ولى پس از گزينش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى پيشوايى، موقعيت اجتماعى او با شكست مواجه گرديد و بر اثر كارشكنى هاى زياد، از مدينه به مكه و پس از فتح مكه به روم فرار كرد. او قهرمان داستان «مسجد ضرار» است كه تفصيل آن در سوره توبه، آيه ٧٠ آمده است.

٣. گروهى پس از فتح مكه، به عضويت حزب منافقان درآمدند. آنان همان دشمنان سرسخت و ديرينه اسلام بودند كه پس از انتشار اسلام، به ظاهر اسلام آورده و كينه و عداوت خود را در دل داشتند.سرجنبانان اين گروه، ابوسفيان و فرزندان بيت اموى هستند كه در مواقع مناسب كفر و شرك خود را اظهار كرده و عداوت خود را به آيين اسلام بازگو نموده اند: در روزهاى نخستين خلافت عثمان، در جلسه اى كه در خانه خليفه تشكيل يافته بود و در آن جا جز اعضاى حزب اموى كسى نبود، ابوسفيان رو به آنها كرد و چنين گفت:

«اكنون خلافت پس از تيم و عدى (اشاره به طايفه دو خليفه قبلى) به شما رسيده است، آن را مانند توپ زير پاى خود بگردانيد و پايه آن را از بنى اميه برگزينيد. اين خلافت همان حكومت و رياست بشرى است و من هرگز به بهشت و دوزخى ايمان ندارم». (٤)

در دوران حكومت عثمان، ابوسفيان از كنار قبر حمزه گذشت و لگدى بر آن زد و گفت:

«اى ابوعمار(كنيه حمزه)! حكومتى كه ديروز ما بر ضد آن قيام كرده بوديم و براى نابودى آن شمشير مى كشيديم، اكنون در دست جوانان ماست و با آن مانند توپ بازى مى كنند». (٥)

موقعى كه ابوبكر به خلافت رسيد، ابوسفيان از طريق تحريك على عليه‌السلام بر ضد خلافت، مى خواست اختلافى در ميان مسلمانان بيندازد، ولى اميرمؤمنان از سوء نيت وى آگاه بود و به او چنين گفت: «ما زلت عدواً للإسلام وأهله; تو از روز نخست، براى اسلام و مسلمين مضر بودى».

سپس دست او را، كه براى بيعت باطل دراز كرده بود، رد كرد و از او روى گردانيد.

ابن ابى الحديد مى نويسد: هنگامى كه مهاجران دور ابوبكر را گرفتند، ابوسفيان از جريان آگاه شد و گفت: محيط اسلام را طوفانى شديد فرا گرفته است، و جز با ريخته شدن خون به چيز ديگرى خاموش نمى شود. آن گاه سراغ على و عباس را گرفت و گفت: ابوبكر با اين كه در اقليت است كار را از پيش برد. سپس دست بيعت به سوى على دراز كرد و گفت: مسجد مدينه را بر ضدّ ابوبكر پر از سپاه مى كنم، ولى على از بيعت ابا نمود، وى پس از نوميدى برخاست و اين دو شعر را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «ولا يقيم على ضيم يـراد بـه  |  | \*\*\* إلاّ الأذلان غيـر الحيّ والوتـد  |
| هذا على الخف مربوط برمته  |  | \*\*\* وذا يشـج فلـا يـرثى له أحد» (٦)  |

روزى كه ابوبكر به خلافت رسيد، ابوسفيان خدمت اميرمؤمنان رسيد و اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «بنى هاشم لا تطعموا الناس فيكم  |  | \*\*\* ولا سيمـا تيـم ابـن مـرة أو عدى  |
| فمـــا الأمــر إلاّ فيـكـم وإليـكـم  |  | \*\*\* وليـس لهـا إلاّ أبـو حسـن علـي  |

اى بنى هاشم! نگذاريد مردم به حقوق شما طمع كنند، خصوصاً فرزندان قبيله هاى تيم و عدى.

موضوع خلافت مربوط به شما و در خاندان شماست، و براى آن جز ابوالحسن على شايستگى ندارد».

اميـرمؤمنان فـرمـود: تو دنبـال كـارى هستى كه ما اهـل آن كـار نيستيم. وقتـى از علـى مأيوس شـد رو به عباس كـرد و گفت: تو به ميـراث بـرادرزاده ات از ديگران شايستـه تر هستـى، اگر من با تو بيعت كنم كسى در زعامت تو اختلاف نمى كند.

عباس خنديد و گفت: آيا چيزى كه از آن على روى گردان است، عباس به دنبال آن مى رود!؟

در اين لحظه ابوسفيان، كه نظرش از اين بيعت جز ايجاد اختلاف ميان مسلمانان و راه انداختن جنگ هاى داخلى و سرانجام بر باد دادن تمام زحمات نبود، مأيوسانه بازگشت. (٧)

٤. برخى از اعضاى حزب منافق، افراد بى اراده و تصميمى بودند كه، نمى دانستند به كدام سمت بروند; زيرا نفسى بيمار و قلبى ضعيف داشتند و بر اثر كمى فكر و نبودن رشد عقلى در حال تردد و «تذبذب» به سر مى بردند و به تعبير قرآن:

(مُذَبْذَبينَ بَيْنَ ذلِكَ لا إِلى هؤُلاءِ وَلا إِلى هؤُلاءِ).

«افراد دو دل و مردد كه نه به سوى اسلام مى رفتند و نه به سوى كفر».

اينها دسته هاى منافقان و اعضاى حزب نفاق بودند كه با انگيزه هاى گوناگون، تحت لواى نفاق گرد آمده بودند و خطر آنها ـ كه دشمنان داخلى اسلام به شمار مى رفتند ـ به مراتب بيش از خطر دشمنان خارجى بود.

### اما تفسير آيه

يكى از صفات بارز منافق، بلكه مايه نفاق، همان دروغ است; چيزى را بر زبان جارى كند كه در دل به آن ايمان ندارد چنان كه به حكم اين آيه، به رسالت حضرت ختمى مرتبت گواهى مى دهد، ولى در قلب بر خلاف آن اعتقاد دارد و اين كه خداوند در آيه مورد بحث، گواهى مخالفان را به شهادت رسالت پيامبر، با شدت و تأكيد هر چه تمام تر رد مى كند و مى فرمايد:(وَاللّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقينَ لَكاذِبُونَ) از آن روست كه آنان گواهى خود را با ادوات تأكيد آورده بودند، چنان كه از دو جمله (نَشْهَدْ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّهِ) و : (وَاللّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهِ) پيداست و تأكيد خدا در ردّ گفتار آنها براى اين است كه با گفتار منافقان مطابقت نمايد.

### ٣. آثار شوم نفاق

٢.(اِتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كانُوا يَعْمَلُونَ).

«منافقان سوگندهاى دروغ خويش را (براى اعمال نارواى خود) سپر قرار داده اند (وسرپوشى روى كفر و جنايات خود نهاده اند) و بدين وسيله مردم را از راه خدا بازداشته اند، حقا كه اعمال بدى انجام مى دهند».

٣. (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ).

«زيـرا آنـان قبـلاً (بـه خـدا و آييـن او) ايمان آورده، آن گاه كافر شدند(و به كيفر اين اعمال بد) بر دل هاى آنها مهر زده شده و چيزى درك نمى كنند».

خطرناك ترين دشمن، دشمن ناشناخته است. دشمن شناخته شده هر چه هم قوى و نيرومند باشد، ضررش كمتر و خسارت او قابل دفع و جبران است; زيرا هويت او معلوم وسوء قصد وى روشن و هدف و اندازه قدرت او مشخص مى باشد. او دشمنى است مارك دار و علامت دشمنى بر پيشانى او خورده و هر لحظه بيم آن مى رود كه به جنايت دست بزند، از اين جهت، انسان در برابر وى هميشه آماده دفاع است و هرگز او را بر اسرار و رازهاى نهفته خود آگاه نمى سازد و با آمادگى كامل مواظب است كه از خطرهاى او مصون بماند.

ولى دشمن ناشناخته، هر چه هم كوچك و ناتوان باشد،چون لباس دوستى بر تن كرده و يا لااقل قيافه بى طرفى به خود گرفته است، مى تواند ضررهاى سهمگين وارد سازد، رگ حيات را بزند و در عين حال بركه اى هم به دست ندهد.

يك چنين دشمن، اگر روزى مورد سوء ظن قرار گيرد از آن جا كه او را از خود مى دانيم و به او خوش بين هستيم فوراً با سوگندهاى غليظ و شديد و تراشيدن عذرهاى فريبنده، خود را تبرئه نموده و باز در لباس دوستى باقى مى ماند و به اعمال نارواى خود ادامه مى دهد.

حزب منافق در صدر اسلام، خود را مسلمان نمايانده و با تظاهرات فريبنده، محبوبيت و موقعيت خود را در قلوب سران اسلام و مسلمانان حفظ كرده بودند از اين لحاظ، بر آنان كمتر بدگمان مى شدند و جناياتشان پوشيده و پنهان مى ماند و اگر روزى برگه اى از آنها به دست مى افتاد با سوگندهاى پياپى، روى جنايات خود سرپوش مى نهادند و سوگند خود را در برابر كفر و كيفر اعمال خود سپر قرار مى دادند. از اين نظر، قرآن درباره آنها مى فرمايد: (اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّة); «سوگندهاى خويش را سپر كفر و كيفر اعمال خود قرار داده اند».

### خطرناك ترين دشمن براى اسلام

پيامبر اسلام در يكى از سخنان گرانبهاى خود، حزب منافق را خطرناك ترين دشمن معرفى كرده، بلكه آنها را دشمن منحصر به فرد اسلام دانسته است و چنين مى فرمايد:

«من هرگز از هيچ يك از ملل جهان براى اسلام ترسى ندارم، فقط از يك گروه شديداً ترسانم و آنان كافر مسلمان نما و منافق و دورويند كه شيرين زبان و خوش گفتارند، ولى در باطن از دشمنان اسلام هستند; در گفتار با شما هماهنگى دارند و عملاً يك گام با شما برنمى دارند». (٨)

شاگرد ممتاز و بزرگ پيامبر اسلام، اميرمؤمنان عليه‌السلام در يكى از خطبه هاى خود درباره منافقان چنين مى فرمايد:

«وأحذركم أهلَ النفاق; فإنّهم الضالّون المضلّون، يتلونون ألواناً، قولهم شفاء وفعلهم الداء العياء». (٩)

«من شما را از جمعيت منافق هشدار مى دهم، آنها گمراه و گمراه كننده اند. به رنگ هاى گوناگون درآمده و با چهره هاى مختلف، در اجتماعات ظاهر مى شوند. گفتار آنها بسيار زيبا و سودمند و درمان دردهاست، ولى كردار آنان درد بى درمان است».

جامعه مسلمانان از اين هشدارى كه پيشواى بزرگ ما على عليه‌السلام در آغاز اسلام داده است بايد بيدار شوند و پند بگيرند و با دقت و كنجكاوى خاصى، افراد منافق را بشناسند و آنان را از جامعه خود طرد نمايند و فريب ظاهرسازى ها و سوگندهاى شديدشان را نخورند و مطمئن باشند كه آنان با برگزارى برخى از مراسم بى روح، روى اعمال ناشايست خود سرپوش مى گذارند.

### دل هاى مهرخورده

علماى اخلاق براى پيدايش يك ملكه انسانى به سه مرحله معتقدند:

١. مرحله فعل;

٢. مرحله حالت;

٣. مرحله ملكه راسخ.

اين مطلب را با ذكر مثالى توضيح مى دهيم:

جوانى است در سنين بيست سالگى، دچار صفت رذيله «دروغ» شده و اين صفت در او به صورت امرى عادى و طبيعى درآمده كه اساس زندگى او را تشكيل مى دهد، حتى در جايى كه اين عمل فايده اى به حال او ندارد، باز دروغ مى گويد.

اكنون بايد ديد اين صفت نفسانى(كه كاملاً در اعماق روح وى ريشه دوانيده) از كجا سرچشمه گرفته و چگونه در روان او آشيانه كرده است.

به طور مسلم در دوران چهار سالگى و يا بيشتر، اين عمل (دروغ گفتن) براى او امرى غير ممكن بود و فقط آن چه را ديده يا شنيده بود مى توانست تعريف كند و فكر كم و زياد كردن در او وجود نداشت.

او براى نخستين بار كه از پدر و مادر و يا هم بازى بزرگ تر از خود، دروغى مى شنود، فكر اين مطلب كه مى توان بر خلاف واقعيات سخن گفت، در مغز او پديد مى آيد. آن گاه عواملى پيش مى آيد، او يك بار يا دو سه بار از اين فكر استفاده كرده و دروغى مى گويد، اين همان، نخستين مرحله پدايش يك رذيله اى اخلاقى است كه آن را در اصطلاح «فعل ساده» مى نامند.

اگر عواملى ايجاب كند كه يك فرد در مراحل بعدى، نيز از اين فكر (وارونه گفتن واقعيات) استفاده بيشترى كند و دروغ هاى بيشترى بگويد، اين رذيله اخلاقى از صورت يك فعل ساده، به صورت «حالت نفسانى» درمى آيد.

در اين مرحله، اين رذيله به صورت يك نقش بر سطح روان او قرار مى گيرد، معالجه اين بيمارى در اين مرحله، تا اندازه اى آسان است و مربيان دل سوز مى توانند با يك سلسله پند و اندرز و بيان عواقب شوم دروغ گويى، صفحه دل را از اين رذيله پاك كنند و زنگار آن را با نصايح مشفقانه بزدايند. ولى هرگاه اين عمل بيشتر تكرار شود و جوان يك عمر در زندگى، از اين حربه باطل به نفع خود استفاده كند، در اين لحظه اين حالت نفسانى، گام به مرحله سوم نهاده و به صورت «ملكه راسخ» و ريشه دار درمى آيد كه درمان آن بسيار مشكل است و خود اين ملكه نفسانى، بر اثر ممارست و زياد انجام دادن داراى مراتب بوده و شدت و ضعف خواهد داشت.

ملكات نفسانى اعم از رذايل، مانند دروغ، خيانت، آدم كشى، ستم و يا فضايل انسانى، مانند عدالت، امانت، مساوات، احترام به پيمان و... همگى مولود اين مراحل سه گانه اند و ممارست و تكرار يك كار موجب پيدايش آنها مى شود.

از نظر فلسفه الهى، كليه ملكات فاضله و غيره، نتيجه افعال و كارهاى شبانه روزى انسان است. چه بسا انجام دادن كارى به طور مكرر در ما، عادت به ارتكاب آن را پديد مى آورد و از همين روست كه هر فردى روحيات و سجاياى اخلاقى خود را مى سازد.

مرحوم حكيم سبزوارى در «منظومه» خود، به اين حقيقت اشاره كرده و مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «إذ خمـرت طينتنـا بـالملكـة  |  | \*\*\* وتلك فينا حصلت بالحركة; (١٠)  |

سرشت ما، با يك سلسله ملكات خوب و بد عجين و خمير شده و همه آنها معلول حركات و افعال جزيى هستند.

اگر انسانى ملكه سخنورى، يا اعتياد به كارى زشت و زيبا پيدا مى كند، بر اثر تكرار اين كارهاست; مثلاً آن قدر دروغ مى گويد كه دروغ گفتن براى او طبيعت ثانوى مى شود و ديگر نمى تواند راست بگويد حتى آن جايى هم كه دروغ به حال او نفعى نداشته باشد، باز دروغ مى گويد.

فردى را مى بينيم عمرى غرق گناه و جنايت است و يك بار هم از كردار خود بيمناك و نادم نيست، اين همان شخصى است كه بر اثر تكرار معاصى، در روح او، جرم و گناه آشيانه كرده و تمام اطراف و اعماق روح او را رذايل اخلاقى فرا گرفته است و روزنه اى براى نفوذ نور هدايت در دل او باقى نمانده است، بزرگ ترين مربيان اخلاقى و روان كاوان جهان، از ارشاد و هدايت او مأيوس و نوميدند و قرآن كريم در آيه مورد بحث درباره آنها چنين مى گويد:

(فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ)(يعنى بر دل هاى آنها بر اثر اعمال ناشايست مهر خورده و قلوبشان مالامال از رذايل شيطانى است و در چنين دل براى صفات رحمانى و فضايل انسانى جايى نيست).

در برابر اين گروه، گروهى را ديده ايم و مى شناسيم كه پس از يك گناه كوچك مثل بيد مى لرزند و از ترس عواقب شوم آن، مانند ابر بهارى اشك مى ريزند.

با تدبّر در مضمون آيه دوم (كه مهر خوردگى عكس العمل كارهاى بد آنان است) روشن مى شود كه اين آيه و امثال آن نه تنها از دلايل مسلك جبرى نيست، بلكه روشن ترين گواه بر مسأله اختيارى بودن سعادت و شقاوت است.

### ٤. نشانه هاى نفاق

٤. (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَة عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّى يُؤْفَكُونَ).

«هنگامى كه آنها را مى بينى، شكل و قيافه آنها تو را به شگفت مى آورد و اگر سخن بگويند(بر اثر قيافه حق به جانبى كه به خود مى گيرند) تو را به سخنان خود جلب مى نماند وبه گفتار آنها گوش مى دهى، گويى آنها چوب هايى هستند كه به ديوار تكيه داده شده، هر صدايى را بر ضدّ خود مى پندارند. دشمنان واقعى آنها هستند. از آنها بپرهيز، مرگ بر آنها! چگونه از حقيقت روى گردانند».

هـدف آيـه ، بيان عـلايم منافقـان اسـت كه به وسيله اين علايم مى توان منافق را از مؤمن تشخيص داد. اين نشانه ها نوعاً جنبه كلى و عمومى دارند و هم اكنون اين علايم بر سر منافقان عصر خود ما نيز سايه افكن است، اينك بيان اين صفات:

### ١. داراى قيافه حق به جانبند

مفسران مى گويند: منافقان عصر رسالت، افرادى خوش قيافه و زيبارو بودند. عبداللّه بن أُبى سردسته منافقين و دوستان و هم فكران وى افرادى بلند قامت و خوش قيافه بوده و از زيبايى ظاهر بهره كافى داشتند بنابرا(١١)ين، نمى توان آن را نشانه اى كلى و عمومى دانست.

ممكن است مقصود از جمله (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ) اين باشد كه افراد منافق در برخورد با افراد مؤمن، قيافه حق به جانبى مى گيرند، اين قيافه و سكوت و آرامش و نگاه هاى آرام آنان (كه همگى براى پوشاندن نفاق درونى است) همه را به تعجب وا مى دارد و تصور مى كنند كه آنان افراد صالحى هستند.

شايد اين احتمال به ظاهر آيه از معنايى كه مفسران گفته اند نزديك تر باشد و روى اين احتمال، نشانه اى كلى و يا غالبى خواهد بود و منافقان براى پوشاندن صفت نفاق خود و جا زدن خويش در جرگه مؤمنان، به آن پناه مى برند، در صورتى كه زير آن قيافه، خوى درندگى و عداوت ريشه دار خود را پنهان مى دارند. البته اين سكوت و آرامش مانع از آن نيست كه در مواقعى حرّاف و پشت هم انداز نيز باشند.

### ٢. پشت هم انداز و خوش گفتارند

نكته اين كار روشن است; زيرا از آن جا كه در باطن، ايمان به گفته خود ندارند و گاهى تصور مى كنند كه ممكن است اين ضمير براى ديگران روشن شود و رسوا شوند، حس «عيب پوشى» آنها را وامى دارد كه گرم سخن بگويند و با نشان دادن عنايت بيشتر، نظر طرف را جلب كنند. اين افراد در سخن گفتن و پشت هم اندازى آن چنان ماهر و ورزيده اند كه حتى گاهى نظر پيامبر را ظاهراً به گفتار خود جلب مى نمودند، چنان كه آيه مورد بحث اين مطلب را مى رساند: (وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ...).

از اين نظر ما نبايد فريب چرب زبانى و تندگويى و گرم سخن گفتن گروهى را بخوريم ولااقل بايد احتمال بدهيم كه ممكن است اين طرز بيان، براى فريب دادن ما باشد نه براى دل سوزى به خاطر حقيقت.

### ٣. مانند چوب هايى هستند كه به ديوار تكيه داده شده اند

منافقان عصر رسالت به مسجد مى آمدند و در انتهاى جمعيت به ديوارهاى مسجد تكيه مى زدند، ولى كوچك ترين بهره از وحى الهى و بيانات پيامبر نمى بردند و حقايق و معارف را درك نمى كردند. يك چنين جمعيت به سان اجسام بدون ارواح و يا چوب هاى خشكى بودند كه در برابر سخنان حكيمانه و بيانات منطقى پيامبر كوچك ترين واكنشى از خود نشان نمى دادند. تو گويى اصلاً روحى در بدن آنها وجود نداشت.

گاهى تصور مى شود كه مقصود از تشبيه آنان به چوب هاى تكيه داده شده به ديوار، اين است كه آنها موجودات غير مفيدى اند; زيرا چوب در صورتى مفيد خواهد بود كه داخل كار و يا ساختمان باشد، و در غير اين صورت موجود مزاحم و غير سودمندى خواهد بود. ولى اين وجه تا حدى دور از ظاهر آيه و متفاهم عرفى است.

احتمال سومى نيز در اين جا هست كه شايد از دو معناى پيش روشن تر و واضح تر باشد; زيرا مى توان گفت كه مقصود از تشبيه آنها به چوب هاى تكيه زده به ديوار، اين است كه آنان به سان چوب هاى خشك در برابر حوادث، كوچك ترين انعطافى ندارند و «خشب» در لغت عرب همان چون خشك غير قابل انعطاف را مى گويند كه بر اثر فشار دو نيم مى شود.

انعطاف پذيرى در برابر حوادث به طرز صحيح، يكى از نشانه هاى مردان مؤمن به هدف خويش است و انعطاف در برابر حوادث، با تملق و چاپلوسى و ابن الوقت بودن و از اين شاخه به آن شاخه پريدن فرق روشنى دارد.

افراد ابن الوقت هدف مشخصى ندارند و به هيچ اصلى پاى بند نيستند، به هر رنگى درمى آيند، و با ماسك هاى گوناگون در صحنه زندگى ظاهر مى شوند و براى سود شخصى همه اصول را زير پا مى گذارند. ولى افراد انعطاف پذير، تا آن جا كه به اصول و اهدافشان ضررى متوجه نشود با مردم حتى با دشمن خود احياناً كنار مى آيند و براى حفظ اصول و پايه هاى واقعى از يك سلسله منافع مى گذرند.

جهان طبيعت به ما درس مى آموزد: طوفان سهمگينى از نقطه اى برمى خيزد و بر اشجار جوان و كهن سال و گل ها و گياهان و مزارع حمله مى برد، سنبل هاى مزارع و گياهان و گل هاى گلستان در برابر طوفان مقاومت نشان نداده و با انعطاف و خم شدن خاصى، طوفان سهمگين را رد مى كنند و پس از دقيقه اى به حالت نخست باز مى گردند. ولى درختان خشك و يا درختان كم انعطاف در برابر طوفان سينه سپر كرده و با صلابت خاصى ابراز مقاومت مى نمايند، امّا پس از لحظاتى از پاى درمى آيند.

اين حقيقت اجتماعى را پيامبر اسلام در يكى از سخنان خود بيان كرده مى فرمايد:

«مثل المؤمن مثل السنبلة، تحركها الريح فتقوم تارة وتقع أُخرى; ومثل الكافر مثل الازرة، لا تزال قائمة حتى تنقعر; (١٢)

حال مؤمن مانند سنبلى است كه باد تند آن را حركت مى دهد، گاهى مى ايستد و گاهى خميده مى گردد; ولى افراد كافر، در نداشتن انعطاف و كنار نيامدن با مردم، مانند درختان سختند كه در برابر تندباد حوادث از جاى كنده مى شوند».

افراد منافق بر اثر نداشتن فكر و عقل درست و سالم، حتى به آن اصولى كه از ناحيه پيامبر پيشنهاد مى شد و صد در صد به نفع آنها بوده نيز احترام نمى گذاشتند. از آن جا كه آنها، افراد كوردلى بودند، هرگز حاضر نبودند كه اصول و قوانين اسلامى را تحليل و تجزيه كنند و لااقل اصولى را كه به نفع آنها و ديگران است از صميم دل بپذيرند.

منافق نه طرح مى دهد و نه طرح مى پذيرد. او به سبب بيمارى «نفاق» كردار و گفتارش از محور عقل و خرد بيرون است; در حالى كه رسول خدا و مؤمنان به آيين وى ، با لجوج ترين دشمنان خود در سرزمين «حديبيه» كنار آمدند و انعطافى نشان دادند كه گروه تندرو و نزديك بين را ناراحت ساخت.

اينك ما در اين جا نمونه اى از بزرگوارى ها و عالى ترين انعطاف پذيرى پيامبر اسلام را در جنگ«حديبيه» بيان مى كنيم تا روشن شود رهبر عالى قدر اسلام، تا آن جا كه به اصول ضرر و لطمه اى وارد نشود، عالى ترين انعطاف را نشان مى داد:

در ايام «حديبيه» كه مسلمانان براى اداى عمره به آن نقطه آمده بودند با مقاومت شديد سپاه شرك مكه رو به رو گرديدند و نزديك بود آتش جنگ شديدى ميان دو دسته شعله ور شود. نمايندگان مختلفى از طرف قريش براى مذاكره با پيامبر به محضر وى آمدند، ولى هيچ كدام نتوانستند مشكل را از طريق مذاكره حل كنند. سرانجام سهيل بن عمر، با دستورهاى خاصى مأمور شد جريان را با قراردادى خاتمه دهد.

چشم پيامبر به سهيل افتاد، فرمود: سهيل آمده است قرارداد صلحى ميان ما و قريش ببندد. سهيل آمد و نشست و از هر درى سخن گفت و مانند يك ديپلمات ورزيده عواطف پيامبر را براى انجام چند مطلب تحريك كرد. او چنين گفت: اى ابوالقاسم! مكه حرم و محل عزت ماست. جهان عرب مى داند، تو با ما جنگ كرده اى، اگر تو با همين حالت كه با زور و قدرت توأم است، وارد مكه شوى، ضعف و بيچارگى ما را در تمام جهان عرب آشكار مى سازى، فردا تمام قبايل عرب به فكر تسخير سرزمين ما مى افتند، من تو را به خويشاوندى كه با ما دارى سوگند مى دهم، و احترامى كه مكه دارد و زادگاه توست يادآور مى شوم....

وقتى سخن سهيل به اين جا رسيد، پيامبر اسلام كلام او را قطع كرد و فرمود: منظورتان چيست؟

گفت: نظر سران قريش اين است كه امسال همگى از اين جا به مدينه بازگرديد و فريضه عمره و حج را به سال آينده موكول كنيد. مسلمانان مى توانند سال آينده ، مانند تمام طوايف عرب در مراسم حج شركت كنند، ولى مشروط بر اين كه بيش از سه روز در مكه نمانند و سلاحى جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاكرات سهيل با پيامبر سبب شد كه قراردادى كلى و همه جانبه ميان مسلمانان و قريش بسته شود. او در شرايط و خصوصيات پيمان فوق العاده سخت گيرى مى كرد و گاهى كار به جايى مى رسيد كه نزديك بود رشته مذاكرات صلح پاره شود، ولى از آن جا كه طرفين به صلح و مسالمت علاقه مند بودند، دومرتبه رشته سخن را به دست گرفته، در پيرامون آن سخن مى گفتند.

مذاكرات هر دو نفر با تمام سخت گيرى هاى سهيل، به پايان رسيد و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظيم شود و به امضاى طرفين برسد.

بنا به نوشته عموم سيره نويسان، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، على عليه‌السلام را خواست و دستور داد پيمان صلح را به شرح زير بنويسند:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: بنويس:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم». وعلى عليه‌السلام نوشت.

سهيل گفت: من با اين جمله آشنايى ندارم و «رحمان» و «رحيم» را نمى شناسم. بنويس:«باسمك اللهم»(يعنى به نام تو اى خداوند).

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موافقت كرد به ترتيبى كه سهيل مى گويد نوشته شود و على عليه‌السلام نيز نوشت. سپس پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام دستور داد كه بنويسد:

«هذا ما صالح عليه محمد رسول اللّه»(يعنى اين پيمانى است كه رسول خدا با سهيل نماينده قريش بست).

سهيل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسميت نمى شناسيم و اگر معترف به رسالت و نبوت تو بوديم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمى شديم. بايد نام خود و پدرت را بنويسى و اين لقب را از متن پيمان بردارى.

در اين نقطه برخى از مسلمانان راضى نبودند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا اين حد تسليم خواسته سهيل شود، ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با در نظر گرفتن يك سلسله مصالح عالى، خواسته سهيل را پذيرفت و به على عليه‌السلام دستور داد كه لفظ «رسول اللّه» را پاك كند.

در اين لحظه على عليه‌السلام با كمال ادب عرض كرد: مرا ياراى چنين جسارت نيست كه رسالت و نبوت تو را از پهلوى نام مباركت محو كنم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از على عليه‌السلام خواست كه انگشت او را روى آن بگذارد تا شخصاً آن را پاك كند و على عليه‌السلام انگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا روى آن لفظ گذارد و پيامبر لقب «رسول اللّه» را پاك نمود. (١٣)

گذشت و مسالمتى كه رهبر عالى قدر اسلام در تنظيم اين پيمان را خود نشان داد، در تمام جهان بى سابقه است; زيرا او در گرو افكار مادى و احساسات نفسانى نبود و مى دانست واقعيات و حقايق، با نوشتن و پاك كردن عوض نمى شود، از اين جهت براى حفظ پايه هاى صلح، در برابر تمام سخت گيرى هاى طرف، از در مسالمت وارد شده و گفتار او را پذيرفت.

### تاريخ تكرار مى شود

نخستين شاگرد ممتاز مكتب پيامبر اسلام، با همين گرفتارى رو به رو گرديد و از اين نظر نسخه دوم نَفْس نبوى، على عليه‌السلام از هر جهت نسخه مطابق اصل است و در مراحل زيادى با هم تطابق پيدا نموده اند. در آن لحظه كه اميرمؤمنان از پاك كردن لفظ «رسول اللّه» امتناع ورزيد، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به على عليه‌السلام كرد و از آينده على عليه‌السلام كه وضع او با وضع پيامبر كاملاً مشابه خواهد بود، چنين خبر داد:

فرزندان اين گروه، تو را به چنين امرى دعوت مى نمايند و تو با كمال مظلوميت به چنين كارى تن مى دهى. (١٤)

اين مطلب در خاطره على عليه‌السلام باقى ماند تا اين كه جريان جنگ صفين پيش آمد و پيروان ساده لوح اميرمؤمنان تحت تأثير ظاهرسازى هاى فريبنده سربازان شام (كه تحت سرپرستى معاويه و عمروعاص با على جنگ مى كردند) قرار گرفته و على را واداشتند تن به صلح بدهد. براى نوشتن صلح و قرارداد، انجمنى ترتيب دادند.

عبيداللّه بن ابى رافع دبير اميرمؤمنان از طرف آن حضرت مأموريت يافت صلح نامه را چنين بنويسد:

«هذا ما تقاضى عليه أمير المؤمنين علي».

در اين لحظه عمروعاص، نماينده رسمى معاويه و سربازان شام رو به دبير على عليه‌السلامكرد و گفت: نام على و نام پدر او را بنويس; زيرا اگر ما او را رسماً اميرمؤمنان مى دانستيم هرگز با او از در نبرد وارد نمى شديم. در اين باره سخن به طول انجاميد، اميرمؤمنان حاضر نبود بهانه دست دوستان ساده لوح بدهد، پاسى از روز با طرفين كشمكش داشت تا اين كه به اصرار يكى از افسران خود، اجازه داد لفظ اميرمؤمنان را پاك كند، سپس فرمود:

«اللّه أكبر، سنّة بسنّة». و داستان حديبيه و يادآورى پيامبر را براى مردم بازگو كرد. (١٥)

### متن پيمان حديبيه

١. قريش و مسلمانان متعهد مى شوند كه مدت ده سال جنگ و تجاوز بر يكديگر را ترك كنند، تا امنيت اجتماعى و صلح عمومى در نقاط عربستان استقرار يابد.

٢. هر فردى از افراد قريش اگر بدون اذن بزرگ تر خود، از مكه بگريزد و اسلام آورد و به مسلمانان بپيوندد، محمد بايد او را به سوى قريش باز گرداند، ولى اگر فردى از مسلمانان به سوى قريش بگريزد قريش موظف نيست آن را تحويل مسلمانان بدهد.

٣. مسلمانان و قريش مى توانند با هر قبيله اى كه خواستند پيمان برقرار كنند.

٤. محمد و ياران او امسال از همين نقطه به مدينه باز مى گردند، ولى در سال هاى آينده مى توانند آزادانه آهنگ مكه نموده و خانه خدا را زيارت كنند، ولى مشروط بر اين كه سه روز بيشتر در مكه توقف ننمايند و سلاحى جز سلاح مسافر ـ كه همان شمشير است ـ همراه نداشته باشند.

٥. مسلمانان(١٦) مقيم مكه به موجب اين پيمان مى توانند آزادانه شعاير مذهبى خود را انجام دهند و قريش حق ندارد آنها را آزار دهد و يا مجبور كند از آيين خود برگردند و يا آيين آنها را مسخره نمايند. (١٧)

٦. امضا كنندگان متعهد مى شوند اموال يك ديگر را محترم بشمارند و حيله و خدعه را ترك كرده و قلوبشان در مورد يك ديگر خالى از هرگونه كينه باشد.

٧. مسلمانانى كه از مدينه وارد مكه مى شوند، مال و جان آنها محترم است. (١٨)

اين متن پيمان حديبيه است كه از مدارك گوناگون گرد آمده و به برخى از آنها در پاورقى اشاره شده است. پيمان با مواد فوق در دو نسخه تنظيم شد و گروهى از شخصيت هاى قريش و اسلام پيمان را گواهى كرده، يك نسخه به سهيل و نسخه ديگر به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتقديم گرديد. (١٩)

اين پيمان و مانند آن ـ كه در زندگانى پيامبر و ديگر پيشوايان و سرداران اسلام فراوان است ـ حاكى از روح انعطاف شايسته تقدير در برابر مخالفان و دشمنان است و به ما نيز اجازه مى دهد تا آن جا كه لطمه اى بر اصول و اهداف اصيل اسلامى وارد نشود در برابر خواسته هاى طرف، انعطاف نشان دهيم و از اين طريق عواطف و محبت اعتماد و وثوق طرف را به خويش جلب كنيم.

اسلام با چنين پيمان هاى تاريخى به ما مى آموزد آن چه در معركه جهاد و مقابله با دشمن، بلكه در تمام صحنه زندگى مطرح است، همان هدف است نه وسيله، مغز است نه قشر.

### ٤. از هر حادثه اى مى ترسند

منافقان اجتماع، در زير سرپوش«حسن ظاهر» همه گونه خيانت مى كنند و آن را زير سپر «زيبايى برون» پنهان مى دارند; ولى هر لحظه بيم آن را دارند كه پرده ها بالا رود و جنايت آنها آشكار شود، از اين نظر هاله اى عظيم از ترس، روح و روان و قلوبشان را فرا مى گيرد و از هر پيش آمدى ـ كه ممكن است پرده خيانت آنها با آن دريده شود ـ مى ترسند; گاهى از يك نامه ساده، از يك توضيح خواهى كوچك، واهمه مى كنند. هرگاه كوچك ترين تحولى در امور اجتماعى رخ دهد يا چشم آنها به اجتماع انبوه بيفتد، حتى با يك كار غير عادى ـ و لو كوچك باشد ـ رو به رو شوند، فوراً خود را مى بازند و تصور مى كنند كه مردم به راز آنها پى برده و هدف دستگير كردن و مجازات آنهاست; زيرا ثبات فكر و طمأنينه خاطر و شجاعت و صلابت، در گرو طهارت روح و پرهيز از گناه و يك رويى در اجتماع و زندگى است و خوف و تشويش و اضطراب، نتيجه مستقيم خيانت و نفاق است. از اين رو، اين مثل عرب معروف است كه:

«الخائن خائف; خيانت كار همواره ترسان است».

قرآن يكى از نشانه هاى نفاق را همان تسلط خوف و اضطراب بر قلوب منافقان دانسته كه در نتيجه هر نوع جنب و جوش، هر نوع تحول، هر صدا را بر ضرر خود مى پندارند و اين حقيقت را با جمله (يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَة عَلَيْهِمْ) بيان كرده است.

### ٥. دشمنان منحصر به فردند

آيين مقدس اسلام، خود را آخرين پيام آسمانى و آورنده آن را خاتم پيامبران مى داند و آشكارا اعلام مى دارد دوران آيين هاى ديگر سپرى شده و جز يك آيين (كه همان آيين اسلام است) بر مردم حكومت نخواهد كرد.

ناگفته پيداست اين اعلام (سپرى شدن دوران اديان ديگر) دشمنان و مخالفان گوناگونى براى آن درست مى نمايد، پيروان كيش هاى ديگر را در صف مخالفان قرار مى دهد، ولى در برابر اين همه دشمن انبوه، قرآن فقط به يك دشمن اشاره كرده و فقط او را دشمن واقعى مى داند و عداوت گروه هاى ديگر را چندان مهم نمى شمارد و معتقد است كه مسلمانان فقط يك دشمن دارند و آن «منافقان»اند و صريحاً مى فرمايد:

(هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ): « تنها آنها دشمنانند از آنها بپرهيز».

لابد شما نكته اين تخصيص را سؤال خواهيد كرد كه، چگونه اسلام منافقان را دشمن مى داند، با آن كه عداوت مسيحيان و يهوديان با اسلام بر كسى پوشيده نبوده و نيست؟ ولى پاسخ اين سؤال با توجه به توضيحاتى كه در تفسير آيه هاى پيش گفته شد روشن است.

عداوت گروه هاى ديگر، عداوتى آشكار بوده و مهر مخالفت بر پيشانى آنها خورده است، ولى ضرر گروه منافق ـ كه لباس دوستى بر تن كرده و بدون داشتن كوچك ترين نشانه، با اسلام عداوت مى ورزند ـ به مراتب بالاتر از دسته هاى ديگر خواهد بود. بنابراين، اگر اسلام منافقان را دشمن منحصر به فرد بداند راه مبالغه نپيموده است. صفحات تاريخ را ورق بزنيد، ضررهاى منافقان مسلمان نما را با دقت بررسى كنيد، آن گاه در اين باره داورى نماييد.

در دوران خلفا ـ كه شعاع اسلام اكثر مناطق را فرا گرفته بود و تمام قدرت هاى مخالف را در خود هضم نموده و بر بيشتر نقاط معمور سايه انداخته است ـ گروهى از احبار يهود، مانند كعب الاحبار و وهب بن منبه و عبداللّه بن سلام در لباس اسلام و ايمان، ضررهاى غير قابل جبرانى بر اسلام وارد ساختند; آنان خود را داخل صحابه و تابعين نموده خرافات و روايات خالى از حقيقت را در ميان مسلمانان پخش نمودند و كتب تفسير و حديث را با افكار اسرائيلى مملو ساختند. (٢٠)

مدت ها همين اسرائيليان، سايه هاى شوم خود را بر افكار مسلمانان افكنده و قرن ها به صورت حقايق تلقى مى شد.

سمرة بن جندب به نام صحابى پيامبر، گرداننده دستگاه تبليغاتى معاويه بود. او با اخذ چهارصد هزار درهم شأن نزول دو آيه را دگرگون ساخت; آيه اى (٢١) را كه درباره جان بازى على عليه‌السلامدر «ليلة المبيت»(شبى كه اميرمؤمنان در خوابگاه پيامبر خوابيد) نازل شده بود، از فضايل قاتل على عليه‌السلام عبدالرحمن بن ملجم خواند و گفت: در حقّ وى نازل گرديده و آيه زير را (كه در مذمت منافقان وارد شده است) درباره على دانست و گفت: منظور «ابوتراب» على است. اينك متن آيه:

(وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَولُهُ فِى الحَيوةِ الدُّنْيا وَيُشْهِدُ اللّهَ عَلى مَا فِى قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ). (٢٢)

«گفتار و تظاهرات برخى از مردم، تو را در زندگى دنيا به تعجب مى آورد و او خدا را گواه مى گيرد كه آن چه مى گويد با عقيده قلبى او مطابقت دارد، در صورتى كه او از سرسخت ترين دشمنان است».

او، با وقاحت هر چه تمام تر، در حضور هزاران نفر از مسلمانان شام ـ كه از اوضاع رسالت و مقام على عليه‌السلام در پيشگاه خدا و پيامبر وى آگاهى نداشتند ـ به چنين جنايتى دست زد و آنان را براى ريختن خون على و شيعيان وى تشنه ساخت.

بر اثر تبليغات همين منافقان مسلمان نما بود كه ملت شام سيل آسا به جنگ على رفتند و پس از دادن ١٢٥هزار كشته و كشتن ٦٥هزار نفر از سربازان فداكار على، با حيله و تزوير جنگ را به پايان بردند.

اين جاست كه انسان به ارزش يكى از گفتارهاى نغز و جالب اميرمؤمنان درباره منافقان پى مى برد. وى درباره اين دسته از منافقان ـ كه در لباس صحابه پيامبر بودند و اكاذيب زيادى از زبان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نفع دستگاه خلافت جعل و وضع مى كردند ـ چنين مى فرمايد:

«ولو علم الناس أنّه منافق كذّاب لم يقبلوا منه ولم يصدق، ولكنّهم قالوا هذا، قد صحب رسول اللّه ورآه وسمع منه وأخذ عنه وهم لا يعرفون حاله; (٢٣)

اگر مردم يك چنين افرادى را بشناسند كه آنان منافق و دروغ گو هستند، هرگز آنها را تصديق نكرده و سخن آنها را قبول نمى كنند، ولى مردم فريب صحابى بودن آنان را خورده و با خود مى گويند كه آنان پيامبر خدا را ديده اند و حقايقى از او شنيده و اخذ كرده اند و هرگز سخنى بر خلاف حقيقت نمى گويند در صورتى كه از حال و وضع اين دسته آگاهى ندارند».

ابوهريره، سه سال از عهد رسالت را درك كرد و به قدرى افسانه و غرايب از زبان رسول خدا جعل و وضع نمود كه عمر را سخت ناراحت ساخت و او را با تازانه خود ادب كرد و گفت: حق ندارى حديثى از پيامبر نقل كنى، و الاّ به سرزمين پدرانت(دوس) تبعيد مى شوى. روزى در محضر على عليه‌السلام سخن از ابوهريره به ميان آمد . حضرت فرمود:

«أكذب الناس على رسول اللّه; (٢٤)

دروغ گوترين مردم از زبان رسول خداست».

اينها، نمونه هايى از سيئات و ضررهاى جبران ناپذير رجال منافق صدر اسلام است و اگر به خساراتى كه از ناحيه ساير منافقان به آيين گرامى ما وارد آمده رسيدگى كنيم، بدون ترديد گفتار خدا را كه (هُمُ الْعَدُوُّ)است، تصديق نموده و همواره از خدا خواهيم خواست جامعه ما را از شر آنان مصون و محفوظ بدارد.

### ٥. منافقان و مسأله استغفار

٥. (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوَّوا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ).

«هنگامى كه به منافقان گفته مى شود بياييد پيامبر خدا براى شما طلب آمرزش كند، سرهاى خود را (به عنوان مسخره) تكان داده و آنان را مى بينى كه با تكبر روى گردان مى شوند».

٦. (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى الْقَومَ الْفَاسِقينَ).

«چه براى آنها طلب آمرزش بنمايى و چه ننمايى يك سان است، خدا آنها را نخواهد بخشيد. خدا فاسفان را هدايت نمى كند».

افراد گناه كار، در صورتى كه متوجه گناه خود باشند و بدانند كه با اين عمل به حدود قوانين الهى تجاوز مى نمايند، دير يا زود به فكر چاره افتاده و وسيله مغفرت و آمرزش خود را فراهم مى آورند. ولى افراد متمرد و گناهكارى كه متوجه گناه خود نباشند و سيئه در نظر وى حسنه جلوه كند و هرگونه تجاوز و تعدّى را بر اثر جهلى كه بر روح او حكومت مى كند، عين صواب و حق و حقيقت پندارد، هرگز به فكر چاره نيفتاده و اگر كسى به وى راه صحيحى را كه سعادت او در آن است پيشنهاد كند، روى جهالت سر خود را تكان داده و از هرگونه خيرخواهى، متكبرانه روى مى گرداند.

گروه منافق از دسته دوم هستند; زيرا آنان اگر چه به اسلام و ايمان تظاهر مى كنند، ولى چنان كه لفظ «تظاهر» از آن حاكى است، همه آن كارها تظاهر و خودنمايى بوده و از ايمان واقعى به خدا و رسول او، خبرى نيست و در حقيقت داراى جهل مركّبند كه از اشتباه و نادانى خود آگاهى ندارند.

روى همين حالت نفسانى (جهل مركب) بود كه هر موقع به يكى از منافقان عصر رسالت پيشنهاد مى شد خدمت پيامبر برسند و پيامبر درباره آنان طلب آمرزش كند، چون به مقام و موقعيت پيامبر معتقد نبودند و آيين او را از صميم دل نپذيرفته بودند، سرهاى خود را به عنوان مسخره و اين كه احتياجى به چنين طلب مغفرت پيامبر ندارند، تكان مى دادند و متكبرانه از اين پيشنهاد سر برمى تافتند.

اين شيوه (شيوه اعراض و روى گردانى از عمل به پيشنهاد سودمند) اختصاص به منافق ندارد، بلكه هر ملتى كه به جهل و نادانى خود پى نبرد، هيچ گونه عمل اصلاحى در ميان آنان با دست خود آن ملت صورت نمى گيرد. از اين نظر دانشمندان گفته اند، هدايت و راهنمايى گروهى كه در جهل بسيط هستند; يعنى به جهل و نادانى خود توجه دارند بسيار آسان است; ولى راهنمايى گروهى كه در جهل مركبند; يعنى نمى دانند و تصور مى كنند كه مى دانند، بسيار مشكل و احياناً محال است.

بدين لحاظ، هم چنـان كه انتقـاد مقـدمـه تكامـل است، شك و ترديد در يك مطلب، تا چـه رسد علـم و يقيـن بـه نقص و اشتباه، مايه تكامـل و نردبـان ترقى است.

## استغفار پيامبران موجب آمرزش گناهان است

از بررسى آياتى كه درباره طلب آمرزش پيامبران براى افراد مجرم وارد شده است استفاده مى شود كه مردم خدمت پيامبران مى رسيدند و از آنان مى خواست به جهت قرب و مقامى كه در پيشگاه خداوند دارند، درباره آنها طلب مغفرت كنند; يعنى از خداوند بخواهند از گناهانشان درگذرد.

هنگامى كه جرم و جنايت فرزندان يعقوب آفتابى شد و با ديدگان خود ديدند كه يوسف محبوس در چاه، سر از مصر درآورد و فرمانرواى آن منطقه شد، از كرده خود پشيمان شده به پيشگاه پدر رسيدند و گفتند:

(يَا ابَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خَاطِئينَ). (٢٥)

«پدر عزيز، درباره ما طلب مغفرت بنما و از خداوند بخواه از تقصيرات ما درگذرد كه ما گروه خطاكار بودم».

وقتى يعقوب آثار ندامت و پشيمانى را در چهره فرزندان خود مشاهده كرد، به آنان وعده داد اين كاررا در همين نزديكى انجام خواهد داد و چنين فرمود:

(سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّى إِنّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ). (٢٦)

«از پروردگارم برايتان آمرزش مى طلبم كه او بخشنده و مهربان است».

گاهى خود پيامبران به افراد گناه كار وعده طلب آمرزش از خدا مى دادند، چنان كه حضرت ابراهيم به آزر چنين وعده داد و فرمود:

(لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىْء). (٢٧)

«از خداوند براى تو طلب آمرزش خواهم نمود و اين را بدان، من اختيار هيچ كارى از ناحيه خدا ندارم».

معناى اين جمله ـ كه تا حدى حقيقت طلب مغفرت پيامبران را روشن مى سازد ـ اين نيست كه زمام گناه در دست پيامبران باشد و خداوند، محو و اثبات معاصى را به آنان بسپارد، بلكه آنان واسطه اى بيش نيستند و تا اذن الهى در كار نباشد، طلب آمرزش اثرى نخواهد بخشيد.

## دستور قرآن به مسلمانان

صريح دستور قرآن اين است كه افراد گناه كار خدمت پيامبر برسند و از او درخواست كنند در حقّ آنان طلب مغفرت نمايد. قرآن با صراحت هر چه تمام تر مى گويد كه، اگر رسول خدا درباره گناه كارى دعا كند و از خداوند براى او طلب آمرزش نمايد، خداوند گناهان مجرم را خواهد بخشيد. اينك متن آيه:

(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِيماً). (٢٨)

«هرگاه كسانى كه به نفس هاى خود ظلم كرده اند، به حضور پيامبر برسند و خودِ آنها طلب مغفرت كنند و پيامبر نيز درباره آنها استغفار نمايد، خدا را توبه پذير و رحيم خواهند يافت».

از اين نظر مسلمانان ادوار گذشته اسلامى از پيشوايان معصوم خود مى خواستند كه در حقّ آنان استغفار كنند و از اين طريق در اين عالم درباره آنها شفاعت نمايند.

اين مقام و اين طرز شفاعت، اختصاص به پيامبران ندارد، حتى مؤمنان نيز از طـريق استغفار در حقّ افراد با ايمان مى توانند موجبات آمرزش آنها را فراهم سازند. فقط حق ندارند در حقّ افراد مشرك چنين كارى انجام دهند، چنان كه مى فرمايد:

(مَا كَانَ لِلنَّبِىِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكينَ). (٢٩)

«پيامبر و افراد با ايمان نبايد درباره افراد مشرك طلب آمرزش نمايند(ولى در حقّ ديگران اشكال ندارد)».

حتّى گاهى حاملان عرش(كه فرشتگان معصوم الهى هستند) درباره افراد با ايمان طلب آمرزش مى نمايند، چنان كه مى فرمايد:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ... وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا). (٣٠)

«كسانى كه حاملان عرش خدا هست...براى افراد با ايمان از خداوند طلب مغفرت مى كنند».

بنابراين، آيه مورد بحث و آيه هاى سوره نساء و يوسف ـ كه قبلاً گذشت ـ از دلايل شفاعت است كه خداوند بر اثر مقامى كه بندگان برگزيده خدا در پيشگاه او دارند، شفاعت و طلب آمرزش پيامبران را درباره افراد گناه كار پذيرفته و قلم عفو بر جرايم مجرمان مى كشد.

البته اثرى كه استغفار پيامبر درباره امت خود مى گذارد، نوعى از شفاعت است كه با دلايل قاطع براى پيامبران و مردان بزرگ خدا، ثابت است و شفاعت منحصر به اين قسمت نيست.

## توضيح يك اشتباه

برخى (٣١) كه قدم راسخ در ولايت ندارند، تصور كرده اند منظور از رسيدن به حضور رسول خدا و استغفار وى، اين است كه پيامبر از حقّ خود بگذرد; زيرا منافقان كسانى بودند كه به خود پيامبر ظلم كرده و «حق الناس»(حقوق پيغمبر) در گردن آنها بود. بنابراين، تأثير استغفار براى پيامبر مقام خاصى نيست، بلكه تمام مردم با او در اين قسمت يك سان هستند و هر كس به كسى ستم كرد بايد از او حلّيت بطلبد. ولى اين فرد از يك نكته غفلت ورزيده كه اگر منظور از رسيدن به حضور پيامبر اين بود كه پيامبر شخصاً از حقوق خود بگذرد بايد چنين بفرمايد:«تعالوا يغفر لكم رسول اللّه أو يعفو عنكم; بياييد پيامبر شما را ببخشد». در صورتى كه متن آيه «يستغفر» است و فرق دو لفظ بر شخص بصير پوشيده نيست.

## شرط تأثير استغفار

صريح قرآن اين است كه خدا از گناه شرك نمى گذرد چنان كه فرموده:

(إِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَادُونَ ذَلِكَ). (٣٢)

«خداوند از شرك نمى گذرد و كمتر آن را مى بخشد».

بنابراين، شرك گناهى است غير قابل بخشش و مانع از بخشيده شدن گناهان ديگر است.

علت اين كه استغفار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره منافقان مؤثر نيست، همان «مشرك بودن» آنهاست و شرك جرمى است غير قابل عفو و قلب مشرك را تاريكى فرا گرفته كه هيچ گونه شايستگى براى بخشش ندارد. اين حقيقت در يكى از آيات به طور روشن گفته شده است، آن جا كه مى فرمايد:

(إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ). (٣٣)

«هرگاه هفتاد بار براى آنها طلب آمرزش نمايى خداوند آنان را نخواهد بخشيد، زيرا آنان به خدا و رسول او كافرند».

اكنون كه سخن به «شفاعت» كشيده شد، براى روشن كردن اذهان، قدرى در مورد شفاعت بحث مى كنيم، اگر چه حقّ چنين بحث، با اين مختصر ادا نمى گردد.

گاهى تصور مى شود كه شفاعت نوعى«پارتى بازى» و وسيله تراشى براى به هم زدن قوانين است و نتيجه آن، به دست آوردن موقعيت ها، بدون شايستگى لازم است.

به طور اجمال بايد توجه نمود كه، شفاعت از اصول مسلم اسلام است و هر كس كه آشنايى مختصرى با قرآن و احاديث اسلامى و عقايد مسلمانان جهان در تمام اعصار و قرون داشته باشد مى داند كه نويد شفاعت به افرادى كه شايستگى شفاعت را دارند، مطلبى است قطعى و آن چنان نيست كه بتوان درباره آن شك و ترديد به خود راه داد.

پيش از آن كه در مورد آيات وارده درباره شفاعت سخن بگوييم، لازم است تا حدودى حقيقت شفاعت و حدود و شرايط آن را بيان كنيم تا شفاعت واقعى از شفاعت «قلابى» ـ كه گروهى آن را دستاويز خود قرار داده اند ـ تميز داده شود.

## معناى لغوى و اصطلاحى شفاعت

شفاعت در لغت، به معناى «ضميمه كردن چيزى به چيز ديگر و جفت نمودن آن» است و در اصطلاح مذهبى، يعنى كمك اولياى خدا (پيامبران، امامان و مردم صالح و درست كار) به افرادى كه در طول زندگى، مرتكب لغزش هايى شده اند. البته كمك به نجات افراد گنه كار، دو صورت دارد: يك شكل آن، به اصطلاح پارتى بازى و ظلم و ستم و تبعيض نارواست و شكل ديگر آن، يك نوع درس تربيت، روزنه اميد و وسيله تكامل.

اگر به افرادى بدون هيچ گونه شايستگى بى جهت كمك شود و بر ديگران مقدم شوند، اين كار نوعى تبعيض ناروا و تشويق مردم به گناه و تأمين دادن به آنها در برابر جنايات است.

اين همان شفاعت غلط و ناروايى است كه بايد گفت جنايت كاران و گنه كاران را جسور و جرى مى سازد و اميد به چنين شفاعت پندارى، سبب مى شود افراد مجرم از انجام دادن هيچ جنايتى كوتاهى نكنند. مسلماً هدف آيات، اين نوع شفاعت نيست كه عقل و خرد آن را محكوم مى كند.

ولى اگر بعضى از گنه كاران، به دليل پيوندهاى معنوى كه با خدا داشتند و به سبب ارتباط ايمانى كه با اولياى پروردگار برقرار ساخته بودند، مورد كمك شفيعان در روز رستاخيز قرار گيرند، در اين صورت نويد شفاعت نه تنها موجب تشويق و مستلزم تبعيض ناروا نيست، بلكه عين عدالت و وسيله تربيت و بازگشت افراد گنه كار از نيمه راه است.

توضيح اين كه، همان طور كه قرآن مجيد بيان مى كند: شفاعت اولياى خدا منوط به اذن پروردگار جهان است و تا اجازه خدا نباشد هيچ كس نمى تواند شفاعت نمايد. ناگفته پيداست كه اذن خدا بى جهت و بدون حكمت نخواهد بود و اذن خدا شامل حال كسانى مى شود كه براى عفو و اغماض شايستگى دارند و اگر در طول زندگى، لغزش و گناهى داشتند، به مرحله پرده درى و طغيان نرسيده و اگر رابطه خود را در بعضى از جهات ضعيف كرده اند، به كلى آن را از بين نبرده اند. اين چنين افراد كه پيوندهاى گوناگون خود را با حق و حقيقت نگسسته اند، مشمول و شايسته شفاعت مى شوند.

نويد شفاعت با اين شرط، خود هشدارى است به افرادى كه گاهى مرتكب گناه مى شوند تا به هوش باشند و هر چه زودتر از ادامه گناه بازگردند و همه پيوندها را نگسلند و پرده ها را ندرند و از شعاع شفاعت دور نگردند، كه در غير اين صورت، راه نجاتى براى آنان نخواهد بود.

همين احساس و توجه، در بازگشت افراد گنه كار به راه حق و تجديد نظر در برنامه هاى غلط تأثير مى گذارد و در حقيقت روزنه اميدى براى پاك ساختن برنامه زندگى از نقاط تاريك محسوب مى شود.

تجربه نشان داده است كه اگر روزنه اميدى به روى افراد مجرم گشوده شود و احساس نمايند اگر در برنامه غلط و نارواى خود، تجديد نظر كنند راه نجاتى براى آنها هست، در اين صورت بسيارى از آنان از بيراهه به راه باز مى گردند.

در قوانين جزايى و كيفرى جهان، قانونى به نام «عفو زندانيان و مجرمان بزرگ و محكومان به حبس ابد» وجود دارد. نكته آن اين است كه روزنه اميدى براى اين افراد باز شود تا در برنامه زندگى خود، تجديد نظر نمايند. اگر اين روزنه نبود، علت نداشت كه در آن محيط آرام بنشينند و دست به جنايت نزنند; زيرا بالاتر از سياهى(زندان ابد) رنگى نيست.

شفاعت درباره افراد لايق و شايسته ، جز روزنه اميد براى امكان تجديد حيات دينى و اخلاقى چيز ديگرى نيست و مخصوص كسانى است كه روابط خود را با خدا و اولياى دين حفظ كرده اند، ولى كسى كه داراى اعمال نيك نبوده و از ايمان به خدا بهره نداشته باشد و عمرى را در گناه و فساد به سر برده است، هرگز مشمول شفاعت نخواهد شد. فرق اين دو طايفه را مى توان در ضمن مثالى مجسم ساخت:

فرض كنيد سربازانى مأمور گشودن دژى برفراز كوهى باشند و گشودن آن دژ، در حفظ كشور آنان از تجاوز خارجى فوق العاده مؤثر است. فرمانده ماهر و ورزيده، وسايل لازم بالا روى و گشودن دژ را در اختيار آنان مى گذارد و فرمان بالا رفتن را صادر مى نمايد. آن گروه از سربازان بى انضباط و ترسو كه گوش به فرمان فرمانده نداده و در پايين كوه مى مانند، هيچ گاه مشمول حمايت او نمى گردند; امّا آن گروه ديگرى كه فداكارند و به سرعت از كوه بالا مى روند، اگر در ميان آنان افرادى ضعيف و ناتوان باشند و در بعضى از گذرگاه ها بلغزند، يا صعود و بالا رفتن به تنهايى در بعضى از نقاط حساس كوه، براى آنها مشكل باشد، فرمانده دل سوز مراقب حال آنها بوده و در نقاط حساس به آنها كمك كرده و از لغزشگاه عبور مى دهد.

اين نوع مراقبت و كمك، يك نوع شفاعت از آن افرادى است كه در مسير هدف گام برمى دارند و هيچ اشكال ندارد كه فرمانده دل سوز، پيش از صعود به كوه، اين مطلب را اعلام كند و بگويد: اگر شما در نقاط حساسى از صعود باز بمانيد از كمك هاى بى دريغ من محروم نخواهيد ماند و من با تمام قوا كوشش مى كنم كه شما را در اين هدف كمك كنم.

يك چنين اعلام قبلى، افراد را براى كار دل گرم كرده و نور اميد را در دل آنان پديد مى آورد و بر قدرت و پايدارى آنان مى افزايد و در حقيقت نوعى تربيت و وسيله تكامل است.

آيا اگر شفاعت يك نوع كمك به نجات افراد در زمينه هاى مساعد باشد، مستلزم «تبعيض ناروا» ست و يا ترجيح بدون دليل و تشويق به گناه و پارتى بازى به حساب مى آيد؟

## قرآن و مسأله شفاعت

آيا مربوط به شفاعت را مى توان به سه دسته تقسيم نمود:

١. آياتى كه شفاعت را نفى مى نمايد; مانند:

(وَاتَّقُوا يَوماً لا تَجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْس شَيْئاً وَلا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلاَ هُمْ يُنْصَرُونَ). (٣٤)

«از آن روز بترسيد كه كسى به جاى كسى مجازات نمى شود، نه شفاعت پذيرفته مى شود و نه غرامت و بدلى قبول خواهد شد و آنان يارى نمى شوند».

٢. آياتى كه شفاعت را از آن خدا دانسته و آن را به ذات خدا منحصر مى داند; مانند:

(مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِىّ وَلا شَفِيع). (٣٥)

«براى شما (در روز رستاخيز) يار و شفاعت كننده اى جز خدا نيست».

٣. آياتى كه به وجود شفيعانى كه به اذن پروردگار شفاعت مى كنند صريحاً اعتراف مى كند و پذيرش شفاعت آنها را به اذن خدا محدود مى سازد; مانند:

(مَنْ ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ). (٣٦)

«كيست كه در پيشگاه خداوند بدون اذن او شفاعت كند».

و نيز مى فرمايد:

(يَوْمَئِذ لاَ تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَرَضِىَ لَهُ قَوْلاً). (٣٧)

«روزى كه شفاعت سودى نمى بخشد مگر شفاعت كسى كه خداوند به او اذن دهد و به گفتار او راضى باشد».

اين آيات و آيات ديگرى كه در پاورقى به شماره آنها اشاره نموده ايم صريحاً ثابت مى كند كه در روز رستاخيز به طور اجمال شفيعانى وجود دارند كه به اذن پروردگار درباره گناه كاران، شفاعت مى كنند و خداوند نيز شفاعت آنان را مى پذيرد.

با اين آيات صريحى كه در قرآن در مورد وجود شفاعت وارد شده است، تكليف كسانى كه درباره آن به خود شك و ترديد راه مى دهند و يا به طور كلى به انكار آن برمى خيزند روشن است.

## مقصود از آياتى كه شفاعت را نفى مى كنند چيست؟

با در نظر گرفتن عقايد خرافى كه عرب بت پرست درباره شفاعت بت ها داشت، هدف دسته نخست از آيات كه شفاعت را به كلى نفى مى كند، روشن مى شود. آنان مى گفتند: اين بت ها شفيعان ما در درگاه الهى اند و خدا اين عقيده خرافى را از آنان در قرآن در سوره هاى مختلفى نقل كرده است; مانند:

(يَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعائُنَا عِنْدَ اللّهِ). (٣٨)

«آنان مى گفتند: اين بت ها شفيعان ما در پيشگاه خدا هستند».

بسيارى از آياتى كه به طور كلى شفاعت را انكار مى كنند مربوط به اين نوع از شفاعت است كه عرب جاهلى به آن اعتقاد داشت. از اين جهت قرآن، هنگامى كه از بت پرستان موضوع شفاعت بت ها را نقل مى كند فوراً به ردّ آنها پرداخته و آن را از آن خدا مى داند; آن جا كه مى فرمايد:

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ...\* قُلْ للّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً...). (٣٩)

«بلكه آنان جز خدا (بت ها) شفيعانى براى خود اتخاذ كرده اند...(اى پيامبر خدا)بگو: شفاعت همگى از آن خداست و مربوط به اوست...».

از اين بيان استفاده مى شود كه هدف آياتى كه شفاعت را انكار مى كنند، مربوط به آن نوع از شفاعت صحيح نيست كه به حكم دسته سوم از آيات، به اذن خدا انجام مى گيرد، بلكه مربوط به شفاعت بت هايى است كه نه شايستگى شفاعت كردن را دارند و نه خدا به آنها اذن داده است.

هدف برخى از آيات ديگر كه به صورت ظاهر شفاعت را نفى مى كنند، محكوم كردن خيال هاى باطل يهود است; زيرا آنان تصور مى كردند كه چون بعضى از نياكانشان پيامبر بودند، آنان را ـ هر اندازه هم مجرم باشند ـ شفاعت خواهند كرد. اينان تصور مى كردند كه براى گناهان مى توان «فدا» و «بدل» تهيه نمود، همان طور كه در اين جهان مى توان از طريق رشوه و پارتى و هدايا و تحف، جرايم را از بين برد و افكار داوران را دگرگون ساخت.

قرآن مجيد براى اين كه خطّ بطلان بر چنين افكارى بكشد و اعلام نمايد كه در آن روز هيچ كس حقّ شفاعت و وساطت ندارد و از كسى فدا و بدلى پذيرفته نمى شود و چيزى جز عمل انسان را نمى تواند نجات دهد چنين مى فرمايد:

(وَاتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْس شَيْئاً وَلا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلاَ يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ). (٤٠)

«از آن روز بترسيد كه كسى به جاى كسى مجازات نمى گردد و نه شفاعت و نه غرامت و نه بدل پذيرفته نمى شود و نه كسى آنها را يارى مى كند».

بنابراين، مجموع آياتى كه شفاعت را نفى مى كند، با در نظر گرفتن عقايد رايج عرب و يهود درباره شفاعت و به كمك قراينى كه در قبل و بعد خود آيات وجود دارد، آن نوع شفاعت را مى گويند كه عرب بت پرست و يا يهود معتقد بودند و حساب اين نوع شفاعت، از شفاعتى كه دسته دوم و سوم به طور اجمال ثابت مى كنند جداست.

## آن دسته از آيات (دسته دوم) كه شفاعت را از آن خدا مى داند با دسته سوم كه به وجود شفيعانى كه به اذن پروردگار شفاعت خواهند كرد اشاره مى كند، كوچك ترين منافاتى ندارد; زيرا شفاعت، اصلاً از آن خداست و ديگران با اذن و اجازه خدا از اين حقّ مطلق استفاده مى نمايند.

## خواب راستين

در پايان بى مناسبت نيست كه سرگذشت شاعرى به نام حاجب را در اين جا نقل كنييم:

وى از افرادى بود كه تصور مى كرد شفاعت پيامبران و امامان عليهم‌السلامدر هر حالى و به هر كيفيتى شامل همه گنه كاران مى شود و باز چنين مى انديشيد كه، مسأله شفاعت، يك نوع پارتى بازى است و براى آن تشريح شده است كه افراد مجرم و گنه كار، در پرتو آن به هر جنايتى دست بزنند و هر چه بخواهند انجام دهند. از اين رو، در قصيده اى كه در وصف على عليه‌السلام سروده بود در آخرين بيت ـ كه تخلص شاعر نيز آمده ـ چنين گفته بود:

حاجب اگر معامله حشر با على است \*\*\* من ضامنم تو هر چه بخواهى گناه كن

شاعرياد شده پس از اتمام قصيده، همان شب در عالم رؤيا با صورت مثالى اميرمؤمنان رو به رو شد. امام عليه‌السلام ضمن پرسش از قصيده او، كه شنيده ام قصيده اى درباره من سروده اى، فرمود: آخرين بيت قصيده خود را براى من بخوان. وى همان بيت ياد شده را براى امام عليه‌السلام در عالم رؤيا قرائت كرد. امام عليه‌السلام پس از نكوهش او فرمود:شعر خود را چنين اصلاح كن:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حاجب اگر معامله حشر با على است  |  | شـرم از رخ على كـن وكمتر گناه كن  |

حاجب پس از بيدار شدن از انديشه بد خود پشمان شد و شعر خود را به همان صورت اصلاح كرد.

ممكن است برخى گمان كنند اين خواب به سان خواب هاى آشفته است و هيچ نوع حجيتى ندارد و تنها خواب انبيا و اوليا، مانند يوسف صديق عليه‌السلام و نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست كه حجت است. بله، اين مطلب را ما نيز قبول داريم، امّا گاهى خواب انسان هاى عادى هم، مى تواند واقع نما و روشنگر حقايق باشد; مانند خوابى كه هم بندى هاى حضرت يوسف عليه‌السلام ديدند و براى او تعريف كردند و آن حضرت نيز حقيقت خواب را بيان داشت. هيچ بعيد نيست خواب اين مرد شاعر نيز از همين رؤياها راست و صادق باشد.

به هر حال، ما نمى خواهيم با خواب استدلال كنيم، بلكه فقط تذكر نكته اى بود كه در اين جريان وجود داشت.

مفاد شعر اوّل همان شفاعت تحريف شده است، در حالى كه مضمون شعر دوم شفاعت واقعى است كه در بالا تشريح شد.

### ٦. توطئه خطرناك منافقان

٧. (هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّى يَنْفَضُّوا وَلِلّهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقينَ لاَ يَفْقَهُونَ).

«آنان(منافقان) كسانى هستند كه مى گونيد: بر افرادى كه نزد رسول خدا هستند چيزى انفاق نكنيد، تا از اطراف او پراكنده شوند با اين كه خزاين و گنجينه هاى زمين و آسمان ها از خداست، ولى منافقان نمى فهمند».

٨.(يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ وَلِلّهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنينَ وَلكِنَّ الْمُنافِقينَ لاَ يَعْلَمُونَ).

«آنان مى گويند كه اگر (از نبرد بنى المصطلق) به مدينه برگرديم بايد گروه عزيزها(كسانى كه نژاد آنها مدنى است) گروه ذليل ها (مهاجرانى كه به مدينه پناهنده شده اند) را از مدينه اخراج نمايند. بگو: عزت از آن خدا و رسول وى و مؤمنان است، امّا منافقان نمى دانند».

محاصره اقتصادى و ترك داد و ستد، از عواملى است كه نهضت و جنبش اقليت هدف دار را خاموش مى سازد. متنفذان جامعه كه بيدارى گروهى را به ضرر خود مى دانند، از طريق قطع روابط اقتصادى، اقليت فشرده و به هم پيوسته را به زانو درآورده ، و آنان را از تعقيب راهى كه در پيش گرفته اند، باز مى دارند.

انقلاب ها و اصلاحات همواره از يك گروه كوچك و ضعيف و تهى دست آغاز مى شود و براى به هم زدن اين دسته، كافى است كه سرمايه داران متنفذ، روابط بازرگانى و اقتصادى و كمك هاى بلاعوض خود را به آنان قطع نمايند و از اين راه گرسنگى و فقر و بيچارگى مصنوعى به وجود آورند كه اقليت تهى دست ناچار شوند از هدف و ايده خود دست بردارند.

رجال شرك و مخالفان توحيد، در آغاز اسلام از اين «تاكتيك» سياسى به گونه زشت و شديدى بهره جستند و مسلمانان را با گرسنگى طاقت فرسايى دست به گريبان كرده و آنان را مجبور ساختند سه سال تمام در شعب ابوطالب با بدبختى و گرسنگى و فقر فوق العاده اى زندگى نمايند.

سران قريش در آغاز بعثت، براى سركوب كردن نهضت نيرومند اسلام، قطع نامه اى به ديوار كعبه زده و در آن هر نوع معامله و داد وستدى را با بنى هاشم ممنوع ساختند. در نتيجه اين تحريم اقتصادى، همه مردم از ترس و يا از روى ميل، روابط تجارى و اقتصادى ـ حتى معاملات جزئى خود ـ را با خانواده پيامبر قطع نموده و آنان را در يك بن بست اقتصادى عجيبى قرار دادند. شب ها، فرياد و صداى كودكان آنها از گرسنگى بلند بود، تا آن كه به دليل مقاومت اعجازآساى بنى هاشم، قطع نامه لغو شد. (٤١)

در بسيارى از كشورها كه رهبران آنها با دين و مذهب روابط حسنه ندارند و دين را مانع سرسخت در برابر اغراض خود مى دانند، افراد با ايمان را از يك سلسله حقوق اجتماعى و مزاياى سياسى و فرهنگى محروم مى كنند تا نسل جديد، به دين و مذهب رغبتى از خود نشان ندهند و گروندگان قبلى نيز از روش خود دست بردارند.

پيشواى منافقان، عبداللّه بن أبى براى نابود ساختن اسلام دو نقشه زير را طرح نمود و از هواداران خود خواست كه اين طرح ها را عملى سازند:

١. هر نوع معامله با مهاجران و يا با كسانى كه اطراف رسول خدا را گرفته اند، ممنوع شود تا بر اثر سختى معيشت از اطراف او پراكنده شوند.

٢. مردم مدينه كه اراضى آن جا متعلق به آنهاست، مهاجران را از سرزمين خود برانند تا رسول خدا نيز، سرزمين آنها را ترك كند. رهبر اين حزب، موقعى اين نقشه را ريخت كه در اثر نزاعى كه ميان دو نفر از مهاجر و انصار صورت گرفته بود، زمينه پذيرش اين دو طرح در گروهى ـ حتى مسلمانان ـ به وجود آمده بود، ولى نه تنها اين دو طرح جامه عمل به خود نپوشيد، بلكه نتيجه معكوس بخشيد. اينك مشروح جريان از كتاب هاى تاريخ و تفسير:

## غزوه بنى المصطلق

تيره «بنى المصطلق» پس از دادن ده كشته، تسليم ارتش اسلام شدند و جنگ به نفع مسلمانان پايان پذيرفت. پس از پايان نبرد، دو نفر از مسلمانان كه يكى از آنها از مهاجرين و ديگرى از انصار بود، بر سر آب با يك ديگر اختلاف پيدا كردند و هر كدام قبيله خود را به كمك طلبيد، چيزى نمانده بود كه هر دو گروه، به جان يك ديگر بيفتند، و افتخارات بزرگى را كه در طول چند سال به دست آورده بودند از دست بدهند. پيامبر از جريان آگاه شد و نداهاى طرفين را نداى جاهلى دانست و فرمود: هنوز آثار جاهليت از قلوب شما بيرون نرفته است. آن گاه طرفين را از هم جدا ساخت.

عبداللّه بن أبى(كه سردسته منافقان بود و از ترس و فشار افكار عمومى، اسلام پذيرفته و در حقيقت به رنگ اسلام درآمده بود) از فرصت استفاده كرد و به گروهى كه دور او بودند، چنين گفت:

از ماست كه بر ماست. ما مردم مدينه (انصار) مهاجران مكه را در سرزمين هاى خود جاى داديم و آنها را از شرّ دشمن حفظ كرديم، اكنون وضع ما مصداق روشن اين مثل معروف شده است كه مى گويند: سگ خود را پرورش ده تا تو را بخورد. به خدا قسم، اگر به مدينه بازگرديم بايد روابط اقتصادى خود را با كسانى كه دور رسول خدا را گرفته اند قطع كنيم، تا سرزمين ما را ترك كنند و بايد جمعيت نيرومند و پرافتخار (مردم مدينه) افراد ناتوان و ضعيف(مهاجران) را از سرزمين هاى خود اخراج كنند.

اين مرد، موقعى تخم نفاق و عداوت با مهاجران را در ميان برخى افشاند كه زمينه پذيرش آن بر اثر نزاع مهاجر و انصار، در بعضى از مسلمانان به وجود آمده بود. خوش بختانه در آن جمع ، جوانى دل آگاه نشسته بود و با منطق نيرومند به سخنان شيطانى وى چنين پاسخ گفت:

«به خدا قسم، خوار و ذليل تويى! آن كه در ميان خويشاوندان خود كوچك ترين موقعيتى ندارد تويى! ومحمد عزيز مسلمان هاست، دل هاى آنها آكنده از مهر و مودت اوست».

آن گاه آمد و پيامبر را از سم پاشى عبداللّه آگاه ساخت و پيشنهاد كرد در آن نقطه عبداللّه را اعدام كنند، ولى پيامبر فرمود: اين كار هرگز صلاح نيست; زيرا مردم مى گويند: محمد پس از آن كه به اوج قدرت رسيد ياران خود را كشت.

اسيد شرفياب محضر پيامبر شد و او را تسلى داد و گفت: با عبداللّه مدارا كنيد; زيرا او يك فرد شكست خورده است و طلوع اسلام در سرزمين مدينه، از موقعيت اجتماعى او كاسته و شالوده حكومت و سلطنت او را كه ريخته شده و نزديك بود به نتيجه برسد از بين برده است.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اين كه طرفين از اين افكار شيطانى بيرون آيند و حادثه را فراموش كنند، در لحظه غير مناسبى فرمان حركت صادر نمود و در ظرف بيست و چهار ساعت جز براى اداى نماز، اجازه توقف و استراحت نداد و روز دوم كه هوا به شدت گرم بود و قدرت راه پيمايى از همه سلب شده بود، فرمان نزول صادر كرد مسلمان ها از مركب ها پياده شدند و از فرط خستگى آن چنان در خواب عميق فرو رفتند كه تمام خاطرات تلخ حادثه سرزمين بنى المصطلق را به دست فراموشى سپردند و بعدها نيز اثرى از آن در خاطره ها باقى نماند. (٤٢)

قرآن نظر منافقان را محكوم مى كند

١. آنها تصور كرده بودند كه روزى بندگان در دست آنهاست، ولى از يك اصل اساسى غفلت ورزيده بودند كه روزى بندگان در دست خداست; خدايى كه به دشمنان خود (منافقان) روزى مى دهد هرگز دوستان خود را در فشار گرسنگى و مضيقه زندگى باقى نمى گذارد و كليه خزاين زمين و آسمان ها در دست خدا مى باشد.

اين نظام وسيع كه در آن هر جنبده اى در زواياى جهان به رزق خود مى رسد، با تدبير و اراده حكيمانه خدا اداره مى شود و مردان با ايمان در پرتو استقامت و شكيبايى و ثبات در راه عقيده، محاصره اقتصادى را شكسته و سرانجام از بن بست اقتصادى بيرون مى آيند و فقط گروه هاى بى صبر و ثبات در اين دام هاى گسترده مى افتند و سرانجام تسليم افكار شيطانى گروه متنفذ مى شوند، ولى مردان حق با نيروى ايمان و قدرت صبر، به دشمن مى فهمانند كه از اين دام، شكارى به چنگ نخواهند آورد و چاره اى جز برچيدن دام و شكستن حلقه محاصره و انصراف از رأى خود ندارند و اين حقيقت در صدر اسلام در جريان شعب ابوطالب كاملاً روشن و واضح است.

٢. آنها تصور كرده بودند كه عزت و نيرومندى در گرو داشتن آب و زمين است و چون دست مهاجران از اراضى مدينه كوتاه بود، آنها را خوار و ذليل مى خواندند، ولى از اين نكته غفلت داشتند كه همين آب و ملك، گاهى باعث زبونى و بيچارگى و خوارى انسان مى شود، در حالى كه عزت و ذلت بايد سرچشمه روحى و نفسانى داشته باشد و اين سرچشمه، همان ايمان است كه بشر را از حضيض ذلت به اوج عزت مى رساند. لذا قرآن روى كلمه «وللمؤمنين» تكيه كرده و عزت را از آنِ مردم با ايمان دانسته است.

يك فرد با ايمان و مؤمن به اصول انسانى و مبادى اخلاقى و معتقد به روز رستاخيز، به بسيارى از مظاهر فريبنده جهان ماده ـ كه با ذلت و خوارى توأم است ـ پشت پا مى زند و به هيچ قيمتى زير بار آنها نمى رود و گاهى در حفظ عزت و عصمت روحى خود، دست از جان و زندگى شسته و مرگ را بر حيات توأم با ذلت ترجيح مى دهد. مرگ شرافتمندانه را بر زندگى ذليلانه مقدم مى دارد و چنين مرگ را براى خود پل پيروزى و زندگى ذلت بار را نشانه مقهوريت مى داند.

اميرمؤمنان عليه‌السلام با جمله زير به اين نكته اشاره كرده و مى فرمايد:

«الحياة فى موتكم قاهرين، والموت فى حياتكم مقهورين;

مرگ اين است كه زنده، ولى سر به زير باشيد و زندگى واقعى آن است كه با سربلندى شهيد شويد».

اتفاقاً در جريان بنى المصطلق همه مردم اين حقيقت را با ديدگان خود مشاهده كردند كه چگونه پيامبر و افراد با ايمان، با عزت هر چه تمام تر زندگى كردند و چهارده قرن است كه نام آنها با كمال احترام در ميان مسلمانان برده مى شود، ولى عبد اللّه بن ابى و دار و دسته او باقى مانده عمر را به ذلت به سر بردند و كار به جايى رسيد كه پسر وى حاضر شد پدر را به قتل برساند، ولى پيامبر با كشتن وى موافقت نكرد و دستور داد با او مدارا كند. (٤٣)

### ٧. دنيا از ديدگاه اسلام

٩. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ وَمَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ).

«اى افراد با ايمان! اموال و فرزندانتان، شما را از ياد خدا باز ندارند و كسانى كه چنين كنند، زيان كارند».

١٠. (وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِىَ أَحَدَكُمُ الْمَوتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَولاَ أَخَّرْتَنِى إِلى أَجَل قَرِيب فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصّالِحينَ).

«از موهبت هايى كه به شما داده ايم انفاق نماييد، پيش از آن كه مرگ يكى از شماها فرا رسد و (با ندامت) بگويد: پروردگارا! چرا (به من مهلت ندادى) و اجل مرا تا مدت كوتاهى تأخير نينداختى تا (از اموال خود) در راه خدا ببخشم و از نيكوكاران شوم».

١١. (ولَنْ يُؤَخِّرَ اللّهُ نَفْساً إِذَا جاءَ أَجَلُها وَاللّهِ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ).

(«ولى بدانيد) هنگامى كه مرگ كسى رسيد، خداوند اجل وى را به تأخير نمى اندازد، خداوند به اعمالى كه انجام مى دهيد آگاه است».

جاى گفتگو نيست كه ثروت دنيا و امكانات مادى از عوامل خوش بختى انسان است كه در سايه آن مى تواند رضاى خداوند را به دست آورد و خود را از چنگال يك سلسله صفات نكوهيده و اعمال زشت و ننگين نجات دهد.

يك فرد متمكن، در سايه قدرت مالى مى تواند فقر را از محيط خود براند و به زندگى بينوايان و درماندگان سر و سامانى بخشد و وانگهى مى تواند حريت و آزادى و عظمت و مناعت طبع خود را در سايه بى نيازى از مردم به طرز صحيحى حفظ كند.

علل پاره اى از جنايت ها و خيانت هاى اجتماعى و گاهى سقوط گروهى از دختران و زنان در منجلاب فساد، فقر و نيازمندى است، اگر چه برخى از اين اعمال غير انسانى، عللى غير از فقر و بدبختى نيز دارد.

بى جهت نيست كه قرآن مال را يكى از بزرگ ترين نعمت هاى الهى دانسته و آن را از بهترين كمك ها معرفى مى نمايد، چنان كه مى فرمايد:

(وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوال وَبَنِينَ). (٤٤)

«خداوند شماها را در صحنه زندگى با اموال و فرزندان كمك مى كند».

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر گروهى كه از منطق واقعى اسلام آگاه نبودند و فقر و تنگدستى را بر نعمت و ثروت ترجيح مى دادند، چنين مى فرمايد:

«نعم العون على تقوى اللّه الغنى; (٤٥)

مال دنيا بهترين كمك براى پرهيزگارى است».

زيرا چنان كه گفته شد يك چنين افراد غالباً از يك نوع صفات مذموم و اعمال ننگين مصونيت پيدا مى كنند و در سايه تمكن، انگيزه اين كارها در آنها بيدار مى شود.

## اما كدام مال و كدام دنيا؟

مراد مالى است كه در طريق تأمين سعادت خويش و محيط زندگى به كار افتد و گروهى را از بدبختى و فلاكت نجات بخشد و آن گونه باشد كه اميرمؤمنان (هنگامى كه چشمش به كاخ مجلل علاء بن زياد افتاد) فرمود: «اين كاخ وسيله سعادت است اگر در آن جا از مهمان و خويشاوندان پذيرايى به عمل آيد». (٤٦)

دنيايى كه در آن جا اشباع غرايز وغرق شدن در شهوات و نيل به لذايذ و افزودن بر شماره كاخ ها و...، به صورت هدف اساسى درنيايد تا آن جا كه جز حبّ ذات و علاقه به لذت هدفى در كار نباشد و دنيايى كه در آن جا مال و فرزندان، ما را از ياد خدا و سراى ديگر باز ندارد چنين دنيايى اشكالى ندارد امّا در غير اين صورت، چنين دنيايى جز خسران و ضرر چيز ديگرى نخواهد بود.

نكته بارز در آيه نهم اين است كه هرگز دستور نمى دهد دنبال دنيا نرويم و نمى فرمايد: پى كسب و كار نرويد، بلكه در مقام بيان نظر خود درباره دنيا، كلمه «تلهكم» به كار برده; يعنى دنيا شما را از ياد خدا و سراى ديگر باز ندارد و مشغول نسازد. (٤٧)

علت زيان كارى اين فرد اين است كه نيروهاى جسمى و روحى خود را در جايى مصرف كرده كه پس از سپرى شدن عمر، با او همراه نخواهد بود و با او وداع خواهد كرد و در سراى ديگر ـ كه مورد تصديق افراد با ايمان است ـ ذرّه اى از آن بهره نخواهد بود.

اميرمؤمنان با جمله كوتاه و زيبايى درباره دو نوع دنياى «ممدوح و مبغوض» چنين مى فرمايد:

«من نظر بها بصرته، ومن نظر إليها أعمته; (٤٨)

كسى كه به دنيا از دريچه وسيله بنگرد و آن را وسيله سعادت و رفاه خود در دو جهان بداند، او را بينا كند و شخصى كه آن را هدف قرار دهد وبه عنوان هدف بدان بنگرد، او را نابينا مى سازد».

زيرا كسى كه زر و سيم، كاخ و ويلا براى او هدف باشد، در راه به دست آوردن و افزودن تعداد آنها، حق و عدالت و انصاف و اصول انسانى و اخلاقى را ناديده گرفته به هيچ اصلى احترام نمى گذارد.

## امكان تأخير نيست

افرادى كه دنيا را هدف اساسى خود قرار مى دهند، وقتى لحظات مرگ آنها فرا مى رسد و احساس مى كنند از اين ثروتى كه در راه گردآورى آن، رنج هاى توان فرسايى كشيده اند، سودى در سراى ديگر نخواهند برد، آرزوى تأخير اجل مى نمايند كه، اموال خود را در راه خدا انفاق كنند و از اين طريق، توشه اى براى جهان ديگر بردارند.

ولى آنها از يك سنت قطعى الهى غفلت دارند، كه تأخير اجل امكان ندارد; زيرا فرا رسيدن مرگ نشانه اين است كه تمام استعدادها و قوه ها به فعليت رسيده و سير بشر در اين جهان به پايان رسيده است، هم چنان كه ميوه رسيده بايد از درخت كنده شود، روح نيز پس از سير نهايى خود بايد بدن را ترك گفته و گام در سراى ديگر بگذارد.

يك چنين افراد دنياطلبى، نه تنها موقع فرا رسيدن اجل آرزوى تأخير دارند، بلكه هنگامى كه گام در سراى ديگر نهادند و پرده هاى جهل و غفلت از چشم و گوش آنها افتاد، آرزوى بازگشت به دنيا را مى نمايند و چنين مى گويند:

(رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ). (٤٩)

«پروردگارا! ما در اين سرا حقايق را ديديم و شنيديم ما را بازگردان، كار نيك انجام دهيم، و ما اكنون به اين حقايق يقين داريم».

علت اين كه قرآن هنگام دستور انفاق، كلمه «رُزِقْناكُمْ; از آن چه به شما داديم» به كار برده ، اين است كه انفاق كنندگان متوجه گردند در اين كار منّتى بر فقيران ندارند; زيرا آن چه را در اختيار دارند، از آن خود آنها نيست، بلكه مالى است كه خداوند در اختيار آنها گذارده است.

قم ـ جعفر سبحانى

١٥ تيرماه ١٣٥٣/١٥جمادى الاخرى١٣٩٤

پى نوشت ها

(۱) - نهج البلاغه عبده، ج۳، ص ۳۳.

(۲) - كتابى به نام المنافقون فى القرآن به قلم عبدالامير قبلان انتشار يافته، در اين كتاب قسمت اعظم آيات مربوط به منافقان بدون تجزيه و تحليل كامل گرد آمده است.

اخيراً هم كتابى به نام النفاق والمنافقون فى عهد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگارش ابراهيم على سالم منتشر شده است. در اين كتاب آن چه ما در بالا آرزو كرده ايم تا حدودى انجام گرفته است. چيزى كه هست در تجزيه و تحليل حوادث منافقان، فقط به طرح روىدادهاى دوران رسول خدا اكتفا شده و با مسائل جارى جهان اسلام تطبيق نشده است.

(۳) - «اى محمد! برو سراغ كسانى كه تو را مغرور ساخته و فريب داده اند و از مكه به مدينه آورده اند; برو بر آنها وارد شو و ما را در ديار و ميهن خود فريب مده».

اين جمله هاى تند حاكى از ناراحتى شديد عبداللّه بن أُبى، براى اين بود كه ورود پيامبر ـ آن هم با آن فرّ و شكوه ـ كاخ آمال او را واژگون مى ساخت.

سعد بن عباده از بيم آن كه سخنان او در پيامبر اثر سوء بگذارد، فوراً خدمت رسول خدا رسيد و گفت: سخنان او از روى حسد و حيله است; زيرا بنا بود وى فرمانرواى مطلق اوس و خزرج باشد و با آمدن شما به مدينه، برنامه او منتفى شده است.

(۴) - الاصابة، ج۴، ص ۸۸. «قد صارت إليكم بعد تيم وعدى، فأدرها كالكرة واجعل أوتادها بنى أمية، فإنّما هو الملك ولا أدرى ما جنة ولا نار».

(۵) - قاموس الرجال، ج۱۰، ص ۸۹، به نقل از: شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد.

(۶) - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج۱، ص ۲۲۱ـ ۲۲۲.

(۷) - الدرجات الرفيعة، ص ۸۶ـ ۸۷.

(۸) - نهج البلاغه عبده، ج۳، ص ۲۹، به نقل از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. متن حديث چنين است:«ولكنّى أخاف عليكم كلّ منافق الجنان، عالم اللسان، يقول ما تعرفون ويفعل ما تنكرون».

(۹) - نهج البلاغه عبده، خ۱۹۲.

(۱۰) - بخش «الهيات» (بحث قدرت)، ص ۲۷۵.

(۱۱) - طبرسى، مجمع البيان، ج۱۰، سوره منافقون.

(۱۲) - روح البيان در تفسير همين سوره. «ازره» درخت سختى است مانند صنوبر; «تنقعر»: از جاى كنده مى شود.

(۱۳) - مفيد، ارشاد، ص ۶۱; اعلام الورى، ص ۱۰۶; بحارالأنوار، ج۲۰، ص ۳۶۸. طبرى در اين قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است كه خود پيامبر نام خود را نوشت و ما در اين قسمت به طور گسترده در كتاب «در مكتب وحى» سخن گفته ايم.

(۱۴) - كامل ابن اثير، ج۲، ص ۱۳۸ و بحارالأنوار، ج۲۰، ص ۳۵۳.

(۱۵) - كامل ابن اثير، ج۳، ص ۱۶۲.

(۱۶) - سيره حلبى، ج۳، ص ۲۴.

(۱۷) - بحار الانوار، ج۲۰، ص ۳۵۳.

(۱۸) - مجمع البيان، ج۹، ص ۱۱۷.

(۱۹) - سيره حلبى، ج۳، ص ۲۵ و ۲۶.

(۲۰) - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱۶.

(۲۱) - بقره (۲) آيه ۲۰۷. ومتن آيه اين است: (وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَءوفٌ بِالْعِبادِ); «برخى از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را براى به دست آوردن رضايت خدا از دست مى دهند، خدا به بندگان خود مهربان است». نزول اين آيه درباره اميرمؤمنان مورد اتفاق بسيارى از مفسران و محدثان است، جز سيوطى كه در درالمنثور شأن نزول آن را طور ديگر نقل نموده است. مرحوم شيخ جواد بلاغى، مفسر عالى قدر اسلام در كتاب آلاء الرحمان (ج۱، ص ۱۸۴ـ ۱۸۵) مصادر اين مطلب را از دانشمندان اهل تسنن نقل نموده است.

(۲۲) - بقره (۲)آيه ۲۰۴.

(۲۳) - نهج البلاغه عبده، خ۲۰۵.

(۲۴) - علاّمه بزرگوار مرحوم شرف الدين عاملى، ابوهريره، ص ۲۷.

(۲۵) - يوسف (۱۲) آيه ۹۷.

(۲۶) - يوسف (۱۲) آيه ۹۸.

(۲۷) - ممتحنه (۶۰) آيه ۴.

(۲۸) - نساء (۴) آيه ۶۴.

(۲۹) - توبه (۹) آيه ۱۱۳.

(۳۰) - غافر (۴۰) آيه ۷.

(۳۱) - مؤلف كتاب تفسير آيات مشكله قرآن (ص ۱۹۶). نگارنده در كتاب تفسير صحيح آيات مشكله قرآن (ص ۵۰ـ ۶۰) ـ كه در بررسى كتاب نامبرده نوشته است ـ به طور مبسوط در اين باره سخن گفته است.

(۳۲) - نساء (۴) آيه ۴۸.

(۳۳) - توبه (۹) آيه ۸۰.

(۳۴) - بقره (۲) آيه ۴۸. و قريب به همين مضمون، آيات ديگرى در قرآن آمده است. ر.ك: بقره (۲)آيه هاى ۱۲۳ و ۲۵۴; مدثر (۷۴) آيه ۴۸.

(۳۵) - سجده (۳۲) آيه ۴. ر.ك: انعام (۶) آيه ۵۱ و ۷۰; زمر (۳۹) آيه ۴۴; غافر (۴۰) آيه ۱۸.

(۳۶) - بقره (۲) آيه ۲۵۵.

(۳۷) - طه (۲۰) آيه ۱۰۹. به اين مضمون آيات زيادى در قرآن وارد شده است ر.ك: يونس (۱۰) آيه۳; انبياء (۲۱) آيه ۲۸; مريم (۱۹)آيه ۸۷; سبأ (۳۴) آيه ۲۳; زخرف (۴۳) آيه ۸۶; نجم (۵۳) آيه ۲۶.

(۳۸) - يونس (۱۰) آيه ۱۸.

(۳۹) - زمر (۳۹) آيه ۴۳.

(۴۰) - بقره (۲) آيه ۴۸. اين آيه، در ضمن وقايع و سرگذشت بنى اسرائل وارد شده است لذا از اين نظر، ناظر به عقايد يهود درباره شفاعت خواهد بود.

(۴۱) - سيره ابن هشام، ج۱، ص ۳۵۰.

(۴۲) - همان، ج۲، ص ۲۹۲; تفسير قمى، ص ۶۸۱.

(۴۳) - سيره ابن هشام، ج۲، ص ۲۹۲.

(۴۴) - نوح (۷۱) آيه ۱۲.

(۴۵) - من لا يحضره الفقيه، ص ۳۵۳.

(۴۶) - نهج البلاغه، خ۲۰۷.

(۴۷) - و در جاى ديگر (نور (۲۴) آيه ۳۷) مى فرمايد: رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ); «مردانى كه داد و ستد آنها را از ياد خدا باز نمى دارد».

(۴۸) - نهج البلاغه، خ۸۰.

(۴۹) - سجده (۳۲) آيه ۱۲.

فهرست مطالب

[مقدّمه 2](#_Toc21458346)

[دو سوره از ميان ديگر سوره ها 6](#_Toc21458347)

[١. خصوصيات سوره منافقون 7](#_Toc21458348)

[٢. نفاق و دورويى 9](#_Toc21458349)

[منافق كيست؟ 10](#_Toc21458350)

[عبداللّه بن أبى ـ كه ورود اسلام را بر خلاف مطامع خود تشخيص داده بود ـ نتوانست كينه و حسد خود را پنهان سازد. روز ورود پيامبر، رو به او كرد و چنين گفت: 12](#_Toc21458351)

[اما تفسير آيه 16](#_Toc21458352)

[٣. آثار شوم نفاق 17](#_Toc21458353)

[خطرناك ترين دشمن براى اسلام 19](#_Toc21458354)

[دل هاى مهرخورده 20](#_Toc21458355)

[٤. نشانه هاى نفاق 24](#_Toc21458356)

[١. داراى قيافه حق به جانبند 25](#_Toc21458357)

[٢. پشت هم انداز و خوش گفتارند 26](#_Toc21458358)

[٣. مانند چوب هايى هستند كه به ديوار تكيه داده شده اند 27](#_Toc21458359)

[تاريخ تكرار مى شود 33](#_Toc21458360)

[متن پيمان حديبيه 35](#_Toc21458361)

[٤. از هر حادثه اى مى ترسند 37](#_Toc21458362)

[٥. دشمنان منحصر به فردند 38](#_Toc21458363)

[٥. منافقان و مسأله استغفار 42](#_Toc21458364)

[استغفار پيامبران موجب آمرزش گناهان است 44](#_Toc21458365)

[دستور قرآن به مسلمانان 46](#_Toc21458366)

[توضيح يك اشتباه 48](#_Toc21458367)

[شرط تأثير استغفار 49](#_Toc21458368)

[معناى لغوى و اصطلاحى شفاعت 51](#_Toc21458369)

[قرآن و مسأله شفاعت 55](#_Toc21458370)

[مقصود از آياتى كه شفاعت را نفى مى كنند چيست؟ 57](#_Toc21458371)

[آن دسته از آيات (دسته دوم) كه شفاعت را از آن خدا مى داند با دسته سوم كه به وجود شفيعانى كه به اذن پروردگار شفاعت خواهند كرد اشاره مى كند، كوچك ترين منافاتى ندارد; زيرا شفاعت، اصلاً از آن خداست و ديگران با اذن و اجازه خدا از اين حقّ مطلق استفاده مى نمايند. 58](#_Toc21458372)

[خواب راستين 60](#_Toc21458373)

[٦. توطئه خطرناك منافقان 62](#_Toc21458374)

[غزوه بنى المصطلق 65](#_Toc21458375)

[قرآن نظر منافقان را محكوم مى كند 68](#_Toc21458376)

[٧. دنيا از ديدگاه اسلام 70](#_Toc21458377)

[اما كدام مال و كدام دنيا؟ 72](#_Toc21458378)

[امكان تأخير نيست 74](#_Toc21458379)

[فهرست مطالب 79](#_Toc21458380)